

کنج حضور

مثنیٰ کامل پر نامہ ۱۰۳۶

اجرا : آقای پرویز شہبازی

تاریخ اجرا: ۲۵ تیر ۱۴۰۴

حالت دہ و حیرت دہ، ای مُبدِعِ بی حالت
لیلی کن و مجنون کن، ای صانعِ بی آلت

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب

تشکر و قدردانی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی

متن غزل برنامه

شروع بخش اول

شروع بخش دوم

شروع بخش سوم

شروع بخش چهارم



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۳۴

فرزانه جوکار از نورآباد	مهشید چوبینه از نورآباد	نرگس کیایی از گیلان
فریبا اتحادی از شیراز	مریم شمسی	فاطمه مداح از سمنان
الهام بخشوده پور از تهران	مهردخت عراقی از چالوس	گودرز محمودی از لرستان
ماهان چوبینه از نورآباد	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	محمد جواد بیات از زنجان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	توران نصری از استرالیا	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	مرضیه شوشتری از پردیس	نصرت ظهوریان از سنندج
مهوش فردی پور از تهران	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
رویا اکبری از تهران	فاطمه اناری از کرج	ریحانه رضایی از استرالیا
علی رضا جعفری از تهران	ریحانه شریفی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	بهناز هاشمی از انگلیس	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز
الناز خدایاری از آلمان	فاطمه زندی از قزوین	سرور از شیراز
لیلا غلامی از شیراز	پارمیس عابسی از یزد	محیا قدوسی از تهران
پویا مهدوی از آلمان	لیلا عباسی از بندرعباس	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین	اعظم امامی از شاهین شهر	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
الهام فرزامنیا از اصفهان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارع پور از کرج

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدعِ بی‌حالت
 لیلی کن و مجنون کن، ای صانعِ بی‌آلت
 صد حاجتِ گوناگون در لیلی و در مجنون
 فریادکنانِ پیشت، کای مُعطیِ بی‌حاجت
 انگشتیِ حاجت، مُهری‌ست سلیمانی
 رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت
 بگذشت مهِ توبه، آمد به جهان ماهی
 کاو بشکند و سوزد صد توبه به یک ساعت
 ای گیج سری کان سر گنجیده نگردد زو
 وی گول دلی کان دل یاهو نکند نیت
 ما لنگ شدیم این‌جا، بر بند در خانه
 چرّنده و پرّنده لنگند درین حضرت
 ای عشق تویی کُلی، هم تاجی و هم غُلی
 هم دعوتِ پیغامبر هم ده‌دلی اُمّت
 از نیست برآوردی ما را جگری تشنه
 بردوخته‌ای ما را بر چشمهٔ این دولت
 خارم ز تو کُل گشته و اجزا همه کُل گشته
 هم اوّل ما رحمت، هم آخر ما رحمت
 در خار ببین کُل را، بیرون همه‌کس بیند
 در جزو ببین کُل را، این باشد اهلّیت



در غوره ببین می را، در نیست ببین شی را
ای یوسف در چه، بین، شاهنشهی و مُلَکَت

خاری که ندارد گل در صدرِ چمن ناید
خاکی ز کجا یابد بی‌روح سر و سبَلت؟

کف می‌زن و زین می‌دان تو منشأ هر بانگی
کاین بانگِ دو کف نبُود بی‌فُرَقَت و بی‌وَصَلت

خامش که بهار آمد، گل آمد و خار آمد
از غیب برون جسته خوبان جهتِ دعوت

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.

مُبدع: آفریننده، خالق

صانع: آفریننده، سازنده

مُعطی: عطاکننده، بخشنده

رهن: آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند، گرو، گروی

گیجیده: به حالت گیجی درآمده

غُلّ: بند و زنجیر آهنین که به گردن و دست زندانیان بندند.

ده‌دلی: تردید زیاد، شک فراوان

شی: چیز

اهلیّت: شایستگی، سزاواری، معرفت

مُلَکَت: پادشاهی، سلطنت

فُرَقَت: فراق، جدایی

وَصَلت: وصال، پیوند



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۳۲۶ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.

مُبدع: آفریننده، خالق

صانع: آفریننده، سازنده

حالت مختص جسم است، توصیف جسم است. فقط می‌دانید اجسام حالت دارند و حالت وضعیت آن‌ها را در این لحظه نشان می‌دهد. پس می‌گویید «حالت ده» اشاره می‌کند به وضعیت جسمی ما. ولی همین‌طور که می‌دانیم، ما جسم نیستیم.

وقتی می‌گوییم جسم انسان، یکی بدنش است، یکی فکرش است، یکی هیجاناتش است، یکی جانش است، جان ذهنی‌اش است. و این چهارتا به هم بافته شده‌اند و این بافت کلی بدن ما است به‌طور کلی که این بدن فیزیکی ما هم جزوش است.

و این جسم حالت دارد. مثلاً بدن شما ممکن است الآن یک جایش درد می‌کند یا فرض کنید بدن شما امروز با دیروز فرق کرده. پس «حالت ده» اشاره به این دارد که وضعیتی که جسم ما دارد، نه این جسم ما فقط بدن ما، بلکه فکرهای ما، هیجانات ما، جان ذهنی ما، جانی که الآن تجربه می‌کنیم، آیا این جان پژمرده است یا جاندار است حرکت می‌کند خوشحال است؟

اشاره می‌کند به‌طور ضمنی به این‌که این حالتی که به جسممان دادیم ما، با من ذهنی‌مان بوده. این حالت به‌وسیله تو باید داده بشود. چه کسی؟ می‌گویید «مُبدع بی‌حالت». مُبدع یعنی آفریدگار، خالق، ابداع‌کننده. بی‌حالت یعنی حالت ندارد، از جنس جسم نیست.

و می‌دانیم دراصل ما هم جسم نیستیم. پس ما دو قسمت داریم. همیشه می‌گوییم ما جسم هستیم به‌علاوه انکار جسم. انکار جسم درواقع همه‌چیز ما است. ما از جنس زندگی هستیم، آلت هستیم، جنس خدا هستیم، امتداد او هستیم، هرچور شما می‌خواهید بگویید، از جنس هشیاری هستیم، ولی آمده‌ایم بدن درست کرده‌ایم. و بدن را تعریف کردم.



مولانا می‌گوید که ای زندگی که ابداع‌کننده بی‌حالت هستی و ما هم چون از جنس تو هستیم، ما هم ابداع‌کننده هستیم آفریننده هستیم، هم بی‌حالت هستیم، اما جسم هم پیدا کرده‌ایم. این جسم ما تا حالا خوب اداره نشده برای این‌که به وسیله من‌ذهنی ما اداره شده، حالا حیرت ده.

«حیرت ده» اشاره می‌کند به قسمت بی‌فرم ما. یعنی من هم هشیارانه درحالی‌که حالت دارم بدن دارم، این بی‌حالتی را تجربه کنم. حیرت ده یعنی یک کاری کن که من‌ذهنی در امور من دخالت نکند. من می‌خواهم هم من به عنوان امتداد تو، هم این جسم من به وسیله خرد زندگی، به وسیله زندگی اداره بشود.

اشاره می‌کند به این‌که تا حالا به وسیله من‌ذهنی اداره شده و این خوب نبوده، کما این‌که می‌بینید یکی از جنبه‌های جسمی ما که همین بدن ما است، به علت اداره من‌ذهنی که از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها درست شده، مریض شده. اصلاً هر چهار بُعدمان مریض شده، درست عمل نمی‌کند.

ما مثلاً در اثر همانش با چیزها در این جهان، یعنی آوردن آن‌ها به مرکزمان و دیدن برحسب آن‌ها ما به بدنمان فشار می‌آوریم، استرس داریم، ما خشمگین می‌شویم، ما حسادت می‌کنیم، ما می‌ترسیم، این‌ها همه به جسم ما ضرر می‌رساند. خب این‌ها را من‌ذهنی می‌کند. پس تو حالت به من بده نه من‌ذهنی من، اما حیرت هم بده. حیرت یعنی این‌که من به وسیله من‌ذهنی‌ام خودم را اداره نکنم، به وسیله من‌ذهنی‌ام نفهمم و نخواهم بفهمم که این بدن چه جوری اداره می‌شود.

پس می‌خواهم الآن بگویم به زندگی که تو مرا با قضا و کُن فکان اداره کن. برای این کار من دارم به طور ضمنی می‌گویم، فضاگشایی می‌کنم و تو را می‌آورم به مرکز، وگرنه چه جوری به شما حیرت بدهد و حالت بدهد؟! زندگی به شما حالت می‌دهد و شما را به صورت حیرت درمی‌آورد به طوری‌که شما قانع می‌شوید که من‌ذهنی اگر در زندگی‌تان دخالت نکند، هیچ اشکالی ندارد، زندگی‌تان بهتر اداره می‌شود.

بنابراین ما در کار زندگی که می‌خواهد بدن ما و بقیه جنبه‌های زندگی ما را اداره کند، فضولی نمی‌کنیم. ما می‌دانیم هر حرفی که به وسیله من‌ذهنی می‌زنیم و عمل می‌کنیم، به ضرر ما است. «او فضولی بوده است از انقباض»، این را می‌دانیم، «کرد بر مختار مطلق، اعتراض».

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)



مختارِ مطلق خودِ زندگی است. ما با حرف زدن با من‌ذهنی درواقع به طرز عمل او، طرز اداره او اعتراض می‌کنیم. هر قضاوتی که با ذهن می‌کنیم، هر مقاومتی، اعتراض به خردِ زندگی است که تو من را اداره نکن، من خودم می‌خواهم اداره کنم که نتیجه‌اش دیده می‌شود که مردم چقدر به‌وسیله من‌ذهنی خودشان مریض شده‌اند، فکرایشان خراب شده، پژمرده شده‌اند، استرس دارند، خشمگین هستند، رنجیده هستند، کینه دارند، ناامید هستند. این حالت را می‌گویند من نمی‌خواهم.

خب این‌ها را ایشان می‌گویند، شما هم می‌گویید من هم نمی‌خواهم پس. چون «مُبدِع بی‌حالت» یعنی خودِ زندگی که حالت ندارد بی‌فرم است، با قضا، یعنی ما قضاوت نمی‌کنیم او قضاوت می‌کند چون ما در حیرت هستیم و او می‌گوید «بشو و می‌شود»، با صُنْع خودش ما را اداره می‌کند. پس مصراع اول این را می‌گوید.

خب شما از خودتان باید بپرسید که آیا حالت من، وصف جسمی من، یعنی ترکیب جسم و فکر و هیجان و جان من، این‌ها مورد رضایت من هست یا نه مریض شدم، کارم پیش نمی‌رود؟ من موانع زیادی ایجاد کرده‌ام پیش خودم، مسائل زیادی ایجاد کرده‌ام، دشمنان زیادی ایجاد کرده‌ام، مخصوصاً دردهای زیادی ایجاد کرده‌ام.

پس من باید بروم حیرت. حیرت یعنی دیگر به این نتیجه می‌رسم که با من‌ذهنی‌ام در زندگی خودم دخالت نکنم. و یکی هست که مُختارِ مطلق است، یواش‌یواش من به آن سو می‌روم که او اداره کند. یعنی نگران نیستم که اگر او اداره کند، وضع به‌هم بریزد. پارک ذهنی من که با من‌ذهنی‌ام چیده‌ام به‌هم بریزد، اشکالی ندارد. داریم به این درک می‌رسیم وقتی این بیت را می‌خوانیم «حالت ده و حیرت ده، ای مُبدِع بی‌حالت».

و در ضمن ما می‌دانیم ما هم از جنس مُبدِع بی‌حالت هستیم. هم مُبدِع هستیم، ولی می‌دانید در من‌ذهنی ما مُبدِع نیستیم، ما فکرای قبلی را تکرار می‌کنیم، الگوهای پیش‌ساخته فکری را به‌کار می‌بریم که کار نمی‌کند. و ما می‌دانیم زندگی در هر لحظه در کار جدیدی است. مُبدِع بی‌حالت در کار جدیدی است. با من‌ذهنی ما دچار کهنگی هستیم، فکرای پوسیده و کهنه هستیم. چون مُبدِع بی‌حالت هستیم، باید فکرای نو تولید کنیم. پس یک حالتِ دعایی دارد، درعین‌حال حالتِ تسلیم دارد که من تسلیمِ تمام هستم.

«جز توکل جز که تسلیمِ تمام» هیچ چاره دیگری ندارم. یعنی هم توکل که تو می‌توانی زندگی من را بهتر از من‌ذهنی من اداره کنی، هم دیگر خودم را در اختیار تو می‌گذارم.

پس بعد می‌گوید لیلی کن و مجنون کن. «لیلی کن و مجنون کن» یعنی هشیاری روی هشیاری منطبق بشود که من از جنس آلت بشوم، از جنس زندگی بشوم. ناظر با منظور یکی بشود، هشیاری روی خودش منطبق بشود. الآن من در دویی ذهن هستم. پس برای این کار باید فضا را باز کنم، مرکز را عدم کنم. درست است؟

بعضی نسخه‌ها هست «لیلی کن و مجنون گش». لیلی کن یعنی مرا از جنس خودت کن اگر آنطوری بخوانیم، مجنون گش یعنی من ذهنی را بگش. ولی این درست‌تر است، «لیلی کن و مجنون کن» یعنی لیلی و مجنون را یکی کن، من را از دویی دریاور.

«ای صانع بی‌آلت» دوباره می‌گوید. صانع بی‌آلت خداوند است که هم صانع است، آفریدگار است و هم آلت ندارد. آلت اشاره می‌کند دوباره به ابزارهای من ذهنی، سبب‌سازی ذهنی که یک رابطه علت و معلولی در ذهن است و اشاره می‌کند به این که رابطه علت و معلولی ما در ذهن یعنی سبب‌سازی ما با ذهن به هیچ وجه مساوی با صُنع آفریدگار نیست، یعنی صُنع خداوند نیست.

صُنع خداوند با قضا و کُن فکان کار می‌کند در حالتی که سبب‌سازی ما براساس سبب‌های ذهنی است که این کار را بکنم اینطوری می‌شود، که اصلاً درست نیست.

در مورد تبدیل، تبدیل من ذهنی به خود زندگی به‌طوری که هشیاری روی خودش منطبق بشود و به منظور آمدنمان برسیم، ما وارد این جهان شدید درواقع به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم، به ابدیت خداوند زنده بشویم. زندگی، خداوند از جنس بی‌نهایت است و ابدیت است. ابدیت یعنی هیچ موقع نمی‌میرد. بی‌نهایت یعنی حد و حدود ندارد. ما هم از جنس او هستیم و ما می‌دانیم طبق این شکل که الآن به شما نشان می‌دهم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، ما وارد این جهان می‌شویم می‌دانید، این شکل‌ها را می‌شناسید.



شکل ۲ (دایره عدم)

شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)

شکل ۰ (دایره عدم اولیه)



[شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و چیزهایی را با ذهنمان که جامعه می‌گوید مهم هستند، مثل بدن خودم مثل همسر مثل پدر و مادرم، اعضای خانواده، باورهای مختلف که این‌ها را می‌توانیم با نقطه‌چین [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نشان بدهیم. هر چیزی که جامعه می‌گوید این‌ها مهم هستند و برای بقای تو لازم هستند، آن‌ها را ما تجسم می‌کنیم و به آن‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم و با این کار که اسمش همانیدن است، آن‌ها می‌آیند مرکز ما، می‌شوند عینک دید ما.

پس دید ما قبلاً برحسب عدم بود [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]. عدم خود زندگی است. یعنی ما با چیزی، عینکی نمی‌دیدیم قبل از ورود به این جهان، یعنی از جنس خداوند بودیم. بنابراین عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از او می‌گرفتیم یا از خودمان می‌گرفتیم. خودمان او بودیم.

به‌عنوان امتداد خدا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وارد این جهان شدیم. با این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که می‌تواند باورهای مختلف باشد، هر چیزی که می‌شود آن را تجسم کرد با ذهن، یعنی به فکر درآورد، هر چیزی که درباره‌اش می‌توانید فکر کنید شما، تجسم کنید که پدر و مادر ما، جامعه می‌گویند مهم است، این را ما به آن حس هویت تزریق می‌کنیم، می‌شود مرکز ما. از طریق آن می‌بینیم و بنابراین عینک دید ما عوض می‌شود.

این همانش‌ها می‌آید به مرکز ما و بنابراین عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را هر لحظه از یکی از این‌ها می‌گیریم و چون به‌سرعت از روی این نقطه‌چین‌ها که همانیدگی هستند رد می‌شویم، نتیجه این کار یک تصویر ذهنی پویا است، یعنی متحرک است که اسمش من‌ذهنی است. پس یک تصویر پویا به‌نام من‌ذهنی می‌سازیم که اول با آن آشنا می‌شویم. هر کسی فکر می‌کند آن من‌ذهنی‌اش است.

این من‌ذهنی «حالت» دارد، حالت دارد. شما می‌بینید حالت‌های من‌ذهنی در شما به‌عنوان حال من‌ذهنی عوض می‌شود. می‌گوید الآن حالم بهتر شد، دلم گرفته بود. این‌ها حالت‌های من‌ذهنی است و گرنه شما به‌عنوان آلت، امتداد خدا هیچ موقع دلتان نمی‌گیرد. همیشه ذاتان شادی است. اگر به آلت زنده بودید، «جوهر آن باشد که با خود قائم است»

جوهر یعنی امتداد خدا. جوهر آن خدایت ما روی خودش باید قائم بشود که الآن داریم همین را می‌گوییم دیگر. درست است؟ «آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست» پس بنابراین ما می‌بینید که الآن دیگر آن حالت پیش نمی‌آید در این من‌ذهنی که ما روی خودمان قائم بشویم. ما الآن متکی به این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هستیم.



بنابراین هر لحظه این‌ها در مرکز ما قرار می‌گیرد ما از این‌ها زندگی می‌خواهیم، جهان را برحسب این‌ها می‌بینیم. فکر می‌کنیم این نقطه‌چین‌ها مثل پولمان مثل ملکمان مثل مقاممان یا درجه تحصیلاتمان یا معروفیتمان این‌ها همه با این‌ها هم‌هویت هستیم. بالا برود، زندگی‌مان زیاده‌تر می‌شود.

برای کسب زندگی درحالی‌که خودمان زندگی هستیم، به جهان نگاه می‌کنیم مخصوصاً به همانیدگی‌هایمان و اگر بیشتر بشوند، می‌گوییم خوب است. اگر کمتر بشوند، می‌گوییم بد است. این قضاوت ما در من‌ذهنی است و هیچ همانیدگی از نظر ما غیرمهم نیست.

همانیدگی جدی است، برای این‌که ما فکر می‌کنیم توی آن زندگی هست. اسم این چیست؟ اسم این هست مقاومت. ولی اگر به حرف عرفا گوش بدهیم مخصوصاً مولانا، می‌گوید که این لحظه شما می‌توانید درک کنید که خود زندگی، خداوند که می‌خواهد زندگی ما را در حالت حیرت اداره کند، خیلی مهم‌تر از من‌ذهنی ما است و تشکیلات من‌ذهنی است.

بنابراین شما بیا باید قبول کنید آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و تا حالا جدی بوده، مهم بوده می‌آمده مرکز ما، این مهم نیست، این بازی است. این کار سبب می‌شود که اطراف این فضا باز بشود. فضا همان خود زندگی است و اصل ما هم هست.

فضا درواقع یا زندگی میل به گشوده شدن دارد برای این‌که خداوند از جنس بی‌نهایت است ما هم از جنس بی‌نهایت هستیم و ما میل داریم به‌عنوان امتداد زندگی گسترده بشویم. ولی با مقاومت مرتب منقبض می‌شویم فشرده می‌شویم، حالا درک می‌کنیم که این کار درست نیست.

این کار فقط با یک درک درست می‌شود و آن این است که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد جدی نیست مهم نیست و شما اجازه می‌دهید فضا باز بشود. فضا خودش باز می‌شود. شما به‌عنوان من‌ذهنی یا با من‌ذهنی یا با سبب‌سازی ذهنی، با فکر کردن با من‌ذهنی، انقباض، زور زدن، مقاومت کردن نمی‌توانید باز کنید بلکه فشرده می‌شود فضا باز هم کوچک‌تر می‌شود. هرچه کوچک‌تر می‌شود، شما کمتر از خرد زندگی، از عقل خداوند استفاده می‌کنید و بیشتر پناه می‌برید به عقل من‌ذهنی که خرواب است، خراب‌کننده زندگی شما است.

برای همین می‌گوید «حالت ده و حیرت ده» حیرت ده یعنی یک کاری کن که من فضولی در کار خرد زندگی نکنم. خب شما چون الان می‌توانید این موضوع را به‌وسیله ذهن بفهمید، می‌گویید که بعد از این هرچه ذهن نشان



می‌دهد، من می‌گویم این غیرجدي است. با این کار [شکل ۲ (دایره عدم)] فضا در اطراف آن چیزی که الآن ذهن نشان می‌دهد باز می‌شود، باز می‌شود، این را می‌گوییم «شرح دل»

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

یعنی تو حواست را بده به باز کردن مرکز دلت در این لحظه و نه این‌که فکر کنی که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد جدی است. به این نگاه کن، حواست را به این بده تا طعنه خداوند یا زندگی به شما زده نشود در این لحظه چرا من را نمی‌بینی، این من ذهنی را می‌بینی؟ چرا عقلت را نمی‌دهی به دست من؟ می‌دهی به عقل من ذهنی و دید من ذهنی که خراب‌کننده زندگی تو است.

پس وقتی این فضا گشوده بشود، همین‌طور که می‌بینید [شکل ۲ (دایره عدم)] دایره، مرکز عدم بشود، در آن قسمت که مرکز عدم شده، ما در حیرت هستیم و هشیاری روی هشیاری منطبق است، لیلی و مجنون یکی است.

هر موقع ما از جنس دوباره زندگی شدیم، خداوند شدیم، در این صورت ناظرِ ذهنمان می‌شویم. ناظر می‌شویم شاهد می‌شویم و ذهنمان را می‌بینیم و متوجه می‌شویم که برای بودن در این جهان لزومی به چیزهای ذهنی نیست. ما می‌توانیم متکی به چیزهای ذهنی نباشیم. درست است؟

«حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت»، به درجه‌ای که شما ناظر می‌شوید، می‌بینید که مُبدع بی‌حالت دارد کار می‌کند با قضا و کُن‌فکان و کارها را درست می‌کند. و مرتب شما لیلی و مجنون روی هم منطبق می‌شود، یعنی واحد می‌شوید. لیلی و مجنون یکی بشود، یعنی شما به وحدت برسید، به جنس خداوندی‌تان تبدیل بشوید. داریم یواش‌یواش بی‌نهایت می‌شویم و ابدیت یعنی بی‌مرگی را حس می‌کنیم.

هرچه این فضا بازتر بشود و شما ناظر بشوید و شاهد بشوید، متوجه می‌شوید که نمی‌ترسید، از مرگ نمی‌ترسید. این‌ها را الآن توضیح خواهیم داد با شعرهای مثنوی. پس بنابراین این قدر این ذهن را جدی نمی‌گیریم نمی‌گیریم نمی‌گیریم که این فضا باز بشود و همین‌طور که می‌بینید [شکل ۲ (دایره عدم)] با فضاگشایی تمام همانیدگی‌ها می‌روند به حاشیه. حاشیه یعنی مرکز شما را باز می‌کنند و وقتی به حاشیه می‌روند و مرکز عدم می‌شود، مزاحم شما در آن لحظه نیستند چون در مرکزتان نیستند، مرکزتان عدم شده.



در نتیجه این امکان وجود دارد که در اثر فضاگشایی این دانه‌ها که زندگی ما، هشیاری ما، وجود ما در آن‌ها سرمایه‌گذاری شده رفته توی آن‌ها جذب آن‌ها شده، سرازیر بشود دوباره بیاید فضا را بیشتر باز کند، بیشتر باز کند. به شرطی که شما مرکز را عدم نگه دارید. به شرطی که همیشه فضاگشا باشید.

پس حواس ما به این است که مرتب فضاگشا باشیم فضاگشا باشیم تا هر نقطه‌چینی که تا حالا جدی بوده ما به آن نگاه می‌کنیم الآن به عنوان ناظر، شما می‌گویید این جدی نیست، یک دفعه می‌بینید که آن زندگی شما را که توی آن داشته، پس می‌دهد به شما. همین‌که پس می‌دهد، فضا گشوده‌تر می‌شود.

در بیت ماقبل آخر می‌گوید یک بانگی دارد این. آزاد شدن زندگی از همانیدگی‌ها یک بانگی دارد و این مثالش این است می‌گوید وقتی دست می‌زنی، این دوتا باید به هم بخورند، دو کف دست باید به هم بخورند صدا درمی‌آید.

پس بنابراین وصل شدن شما به زندگی و جدا شدن شما در ابتدای کار سبب می‌شود که شما هشیار بشوید وقتی وصل می‌شوید. یک همانیدگی را ببینید و زندگی را از توی آن آزاد کنید. برای این‌که می‌گویید این جدی نیست و جدی این فضای گشوده شده است.

در این لحظه شما می‌گویید جدی وصل شدن به خداوند است نه وصل شدن به همانیدگی. نگاه کردن به جهان و دیدن برحسب عدم است، نه برحسب همانیدگی. یعنی برحسب عدم مهم‌تر از همانیدگی است. همانیدگی سبب ایجاد من‌ذهنی و خروب می‌شود که من زندگی‌ام را خراب کردم، که الآن دارم با بیت اول می‌گویم که حالت ده و حیرت ده.

حیرت حالتی است که شما می‌بینید یکی یکی این همانیدگی‌ها خودشان را به شما نشان می‌دهند، ولی شما با من‌ذهنی فکر نمی‌کنید. «قضا و کُنْ فکان» که در مرکز شما است، عمل می‌کند، در هر لحظه در کار جدیدی است، مرتب زندگی را از تک‌تک این نقطه‌چین‌ها که یا درد هستند مثل رنجش، یا همانیدگی هستند، دارد آزاد می‌کند. همین‌که آزاد می‌شود یک صدای شادی از شما برمی‌خیزد و یک انبساط، و شما دارید منبسط می‌شوید، منبسط می‌شوید، منبسط می‌شوید و فضای درون، آسمان درون باز می‌شود، به این ترتیب می‌بینید هیچ چیز نمی‌ماند. [شکل

• (دایره عدم اولیه)]

وقتی هیچ چیز نمی‌ماند، در بیت آخر مولانا می‌گوید که «خوبان»، می‌شود خوب، زیبارو. «خوبان» می‌گوید از غیب برون جسته‌اند مثل مولانا، جهت دعوت شما. «از غیب برون جسته خوبان جهت دعوت»، در بیت آخر می‌گوید.



«خامش که بهار آمد، گل آمد و خار آمد»، می‌گوید خاموش کن ذهنت را، همان حیرت است که گاهی می‌بینید گل است، گاهی گل هستی، گاهی خار هستی. اما خوبان مثل مولانا دارند به شما کمک می‌کنند، دعوت می‌کنند که بیا گلت را باز کن، بیا از جنس خوبان بشو، یک کاری کن که همانندگی در مرکزت نماند. خب همین‌طور که می‌بینید بیت دوم هست:

صد حاجت‌گوناگون در لیلی و در مجنون فریادکنان پیشت، کای مُعطی بی‌حاجت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

مُعطی: عطاکننده، بخشنده

درست است؟ و در این‌جا [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] در این بیت دوم «لیلی و مجنون»، لیلی و مجنون ذهنی است. هر کدام از ما هم لیلی هستیم هم مجنون. هم لیلی هستیم، یک عده‌ای فکر می‌کنیم ما را دوست دارند، یا می‌خواهیم دوست داشته باشند، عاشق ما هستند، فکر می‌کنیم در ذهنمان. درست است؟

ما تعداد زیادی مجنون داریم و خودمان هم مجنون یک عده‌ای هستیم، پس در این جهان که ما من‌ذهنی داریم، به‌طرزی که توضیح دادم، هم لیلی هستیم هم مجنون، منتها ذهنی هستیم، لیلی و مجنون‌های من‌ذهنی در این جهان، ولی لیلی و مجنون ذهنی هر کدام هزاران‌تا نیاز دارند، نیازهایشان روان‌شناختی است، نیازهای واقعی نیستند.

در بالا می‌گوید «لیلی کن و مجنون کن»، ما متوجه می‌شویم که فقط یک نیاز داریم ما، آن هم دائماً باید وصل باشیم به خداوند. و در شعرهای قبلی خوانده‌ایم که هر کسی که نیازهایش را فقط یک نیاز بکند، آن هم وصل شدن به او است، بقیه نیازها از بین می‌رود، یعنی بقیه غصه‌هایش از بین می‌رود.

هر کدام از این نقطه‌چین‌ها یک غصه است. اگر همین‌طور که این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان می‌دهد شما بگویید که تنها غصه من، تنها منظور من این است که فضا را باز کنم، زندگی را بیاورم مرکز، غصه‌های این نقطه‌چین‌ها از شما می‌ریزد. درست است؟ این را قبلاً می‌دانیم.

پس در لیلی و مجنون ذهنی، چه لیلی چه مجنون، هزاران‌تا حاجت است، هزاران‌تا نیاز هست. این نیازها نیازهای ذهنی هستند. خب حالا که ما این چیزها را می‌دانیم، آن‌هایی که می‌دانند، فریاد می‌کنند پیش خداوند که ای عطاکننده بی‌حاجت، «مُعطی» یعنی عطاکننده، بخشنده، ای بخشنده‌ای که خودت حاجت نداری، ما را رها کن.



شما الآن می‌دانید هر کدام از این نقطه‌چین‌ها که می‌آید مرکزتان، شما نیازمند به جهان می‌شوید و به حالت دعا می‌گویید که خدایا، من را از این حاجت‌های مصنوعی برهان. اما یک عده‌ای هستند لیلی و مجنون ذهنی، نمی‌دانند که این حاجت‌ها مصنوعی است و در نتیجه در داد و بیداد و فغان هستند که خدایا، این‌ها را چرا برآورده نمی‌کنی؟ چرا وضعیت من را درست نمی‌کنی؟ چرا پول من را زیاد نمی‌کنی؟ چرا خانه من را بزرگ نمی‌کنی؟ چرا فلان مقام را به من نمی‌دهی؟ هان، این‌ها نیازهای ذهنی هستند.

و شما می‌دانید که درست است که این شکایت می‌کند، ناله می‌کند، ناراحت است، شب خوابش نمی‌برد، ولی درواقع چه کار می‌کند؟ به‌طور ضمنی دارد فریاد می‌زند خدایا، به من کمک کن. نمی‌داند که به چه احتیاج دارد. چه بداند چه نداند، فریاد انسان بلند است در ذهن.

بعضی‌ها هشیارانه که ما باشیم، ما هشیارانه می‌گوییم خدایا، این نیازهای مصنوعی را از ما بگیر، ولی یک عده‌ای این چیزها را نمی‌دانند و فکر می‌کنند ناله و شکایت و داد و بیداد، طلبکار شدن خوب است. شاید خداوند به آن‌ها رحم کند، ولی آن‌ها هم دارند می‌گویند که به‌طور غیرمستقیم «حالت ده و حیرت ده». حالتشان را با آه و ناله و فغان خراب می‌کنند، بدنشان را خراب می‌کنند، نمی‌دانند باید بروند حیرت. آن‌ها هم به زبان بی‌زبانی دارند می‌گویند که ما بلد نیستیم زندگی‌مان را اداره کنیم. ما با من ذهنی‌مان خودمان را اداره می‌کنیم. خدایا، حیرت ده، حالت ده.

پس فریاد مردم همین «حالت ده و حیرت ده» است، چه بفهمند چه نفهمند. چرا؟ تنها مشکل ما این است که با من ذهنی‌مان خودمان را اداره می‌کنیم، نمی‌گذاریم خرد زندگی ما را اداره کند. یواش‌یواش داریم به‌وسیله مولانا متوجه می‌شویم که عقل جزوی ما، عقلی که از دیدن برحسب همانیدگی‌ها به‌دست می‌آید، یعنی عقل این حالت ما [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] برای اداره بدن ما، فکرهای ما، هیجانات ما و جان ما کافی نیست. باید فضا را باز کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)] زندگی را بیاوریم. درست است؟

شما می‌بینید یک عده‌ای شکایت می‌کنند، ناله و افغان، شما متوجه هستید که ایشان سوراخ دعا را گم کرده‌اند. شما می‌گویید ای کاش این‌ها می‌فهمیدند که به‌جای ناله و شکایت باید فضاگشایی کنند، باید زندگی را بیاورند مرکزشان، مرکزشان را عدم کنند، دست از فضولی بردارند. همین ناله و شکایت، یعنی قوی کردن من ذهنی و اگر من ذهنی قوی بشود، زندگی‌شان بدتر خواهد شد. ای کاش این را می‌دانستند! ولی آن‌ها هم:



تا به دیوار بلا ناید سرش نشود پند دل آن گوش کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

متأسفانه در من‌ذهنی تا ما سرمان چندین بار به دیوار نخورد و دردمان نیاید، ما پند دل را که آدم‌هایی مثل مولانا به ما می‌دهند، نمی‌شنویم که این راه من‌ذهنی غلط است، نرو. و به همین ترتیب می‌بینید که می‌گوید:

انگشتی حاجت، مَهری ست سلیمانی رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

رهن: آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند؛ گرو؛ گروی.

«انگشتی حاجت» یعنی نیاز صمیمانه و از ته دل و صادقانه شما به زندگی، و این درک خیلی دیر می‌شود، یعنی حتی کسانی که مولانا می‌خوانند این «انگشتی حاجت» که من نباید ناز کنم، من نیاز به زندگی دارم، جا نمی‌افتد. و ما فکر می‌کنیم با من‌ذهنی می‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم. دید من‌ذهنی نمی‌گذارد، تقلید از دیگران نمی‌گذارد، مخصوصاً تقلید از جمع. چرا جمع این‌طوری هستند؟ چرا همه من‌ذهنی دارند؟ مگر چه اشکالی دارد؟ «تقلید.» برای همین مولانا را می‌خوانیم ما که تقلید نکنیم. مولانا می‌گوید: «انگشتی حاجت، مَهری ست سلیمانی»، مَهر سلیمان درواقع علامت یا نشان قدرت این‌جهانی و آن‌جهانی است.

پس شما می‌گویید من از ته دلم درک می‌کنم، تصمیم می‌گیرم که بعد از این فضا را باز کنم، فقط من نیاز به خداوند دارم، نیاز به زندگی دارم، نیاز به کمک مردم یا من‌ذهنی ندارم، من‌های ذهنی نمی‌توانند به من کمک کنند. «محبوس تو را از تک زندان نرهند»، همه در حبس ذهن هستند. «خاک بر دل‌داری آغیار پاش»، آغیار من‌های ذهنی هستند. من دل‌داری آن‌ها را نمی‌خواهم، کمک آن‌ها را نمی‌خواهم، فقط از او کمک می‌گیرم، فقط از او هدایت می‌گیرم با مرکز عدم. این‌ها را شما به خودتان می‌گویید. این «انگشتی حاجت» است.

انگشتی حاجت به‌وسیله شما وارد انگشت شما می‌شود. می‌گوید انگشتی یعنی این را دیگر نباید درباری، یعنی لحظه‌به‌لحظه به این انگشتی نگاه می‌کنی می‌گویی که من فضا را باز می‌کنم و او را می‌آورم به مرکز، من به چیزی دیگر احتیاج ندارم، به آغیار احتیاج ندارم، به دوست احتیاج ندارم، به دوست بیرونی. درست است؟

می‌دانید سلیمان هم قدرت معنوی داشت هم قدرت این‌جهانی داشت. معنی‌اش این است که اگر شما تصمیم بگیرید که به زندگی احتیاج دارم من و واقعاً فضاگشایی کنید لحظه‌به‌لحظه، زندگی، خداوند با «قضا و کُنْ فکان»،



با صنّع که همین الآن دارد می‌گوید «صانع بی‌آلت»، «مُبدع بی‌حالت»، «مُعطي بی‌حاجت»، این‌ها ترکیب‌های بسیار مهمی هستند. شما تکرار کنید، خیلی به حرکت درمی‌آورد شما را.

«انگشتی حاجت، مَهری‌ست سلیمانی»، پس من هم سلیمان هستم، این انگشتی را دستم می‌کنم، یعنی تصمیم می‌گیرم که نیازمند او هستم، نه نیازمند چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، می‌روم به حیرت و زندگی به من حالت دیگری خواهد داد. حالت من به وسیله من ذهنی خراب شده‌است.

«رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت»، یعنی امانت است. این از ثانیه صفر تا هشتاد نود سال که ما عمر می‌کنیم، این را به ما دادند، انگشتی حاجت را، باید یک کاری کنیم، امانت است، گروگان است. توجه می‌کنید؟ رهن است، همین‌که این بدن از هم بپاشد این فرصت هم از دست می‌دهد. برای همین می‌گوید «از دست مده صحبت» صحبت یعنی همنشینی با خداوند، یعنی فضا را باز کن با او همنشین بشو، این فرصت را از دست نده. پس این بیت می‌گوید که ما نیازمند حقیقی او هستیم. باید بدانیم که نیازمند چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد برای تبدیل نیستیم. اگر توضیحات من کافی باشد، البته توضیحات دیگری هم الآن خواهیم داد.

شما نگاه کنید ما وقتی وارد این جهان می‌شویم ما مثل یک ساز هستیم که مولانا اسمش را می‌گذارد چنگ، کاملاً کوک هستیم. چه کسی کوک کرده؟ خداوند. وقتی این‌ها را می‌آورید می‌گذاریم مرکزمان [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] برحسب این‌ها می‌بینیم از کوک خارج می‌شویم. و داریم چه‌کار می‌کنیم؟ [شکل ۲ (دایره عدم)] شما وقتی فضا را باز می‌کنید مرکز عدم می‌شود شما اجازه می‌دهید خداوند این سیم‌های بسیار شما را چه‌کار کند؟ کوک کند. ساز را کوک نکنیم بزنی صدای دلخراشی بیرون می‌آید. چنگ هم می‌دانید از همه سازها مثل این‌که تعداد تارشان بیشتر است.

پس ما چنگی هستیم که خیلی تار داریم، یکی دوتا نیست. پس من ذهنی این را خراب می‌کند، از کوک خارج می‌کند، یعنی این حالت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] این حالتی که نشان دادم، درواقع دیدن برحسب همانیدگی‌ها و ایجاد دردها و بعد از آن ایجاد هیجانات مثل خشم و ترس و حسادت و این چیزها، کینه، کینه به دل داریم، نه؟! این کینه که سبب انقباض می‌شود شما را از کوک خارج کرده. پس شما فضا را باز می‌کنید تا خداوند شما را دوباره کوک کند و به این چند بیت توجه کنید:



چون چنگم از زمزمه خود خبرم نیست
اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم

مانند ترازو و گزم من که به بازار
بازار همی‌سازم و بازار ندانم

در اَصْبَعِ عشقم چو قلم بی‌خود و مُضْطَرِّ
طومار نویسم من و طومار ندانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۷)

گز: واحد طول، زرع
اَصْبَع: انگشت

گز می‌دانید متر واحد طول است. اَصْبَع یعنی انگشت. درست است؟ چه می‌گوید؟ می‌گوید ما مانند چنگ هستیم، چه کسی می‌نوازد؟ خود زندگی. الآن می‌تواند بنوازد؟ الآن هم می‌نوازد، صدای ناهنجار من‌ذهنی بلند می‌شود، باید همانیدگی‌هایمان را بیندازیم، دردهایمان را مخصوصاً بیندازیم و مَلاً می‌گوید ما باید مثل چنگ باشیم که او ما را می‌زند و در حالت حیرت من‌ذهنی ما خبر ندارد، نمی‌داند چه‌جوری می‌زند.

«چون چنگم و از زمزمه خود خبرم نیست» یعنی من‌ذهنی‌ام نمی‌داند.

«اسرار همی‌گویم و» اسرار را می‌گویم ولی من‌ذهنی‌ام نمی‌داند «اسرار ندانم». من مثل متر هستم. متر نباشد نمی‌شود اندازه گرفت، پارچه را نمی‌شود اندازه گرفت، زمین را نمی‌شود اندازه گرفت، طول را نمی‌شود اندازه گرفت.

می‌دانید که ما ترازو هستیم. «گزم»، مانند ترازو هستیم. ترازو هم نباشد در این جهان ما می‌مانیم. چه‌جوری وزن کنیم چیزها را؟ پس شما می‌دانید که این را می‌دانید قبلاً، ما ترازو هستیم، «این ترازو بهر این بنهاد حق» ترازو گذاشته، یعنی ما ترازو هستیم اصلاً، که «رَوْد انصاف ما را در سَبَق»،

از ترازو کم‌کنی، من کم‌کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



این دو بیت را این قدر خوانده‌ایم که همه‌تان حفظ هستید و شما هم می‌دانید ما ترازو هستیم. امروز هم می‌خوانیم این بیت‌ها را. شما وقتی فضا را باز می‌کنید دارید لغزنده را به‌سوی هشپاری حضور بیشتر می‌برید، او بیشتر کمک می‌کند به شما. متقبض‌تر می‌شوید هشپاری را کم می‌کنید، کم‌تر می‌تواند کمک کند.

«رحمت اندر رحمت» است او، همان‌طور که در غزل هم هست. اولِ ما رحمت، آخرِ ما رحمت. این وسط هم رحمت است منتها ما نمی‌گذاریم. قبل از ورود به این جهان رحمت، بعد از خروج از این جهان رحمت. درست است؟ این وسط هم رحمت منتها اگر اجازه بدهیم. چه‌جوری اجازه می‌دهیم؟ با فضاگشایی.

پس ما مثل ترازو هستیم و گز هستیم در این بازار، در این بازار جهان، بازار را می‌سازیم ولی با ذهنمان نمی‌دانیم چه‌جوری. اگر با ذهنتان بدانید دیگر در حیرت نیستید. ذهن رفته کنار، زندگی دارد کارش را می‌کند. شما الآن نگوئید این چه‌جوری می‌شود؟ «این چه‌جوری می‌شود» مانع شما است. شما فضا را باز کنید خواهید دید که زندگی، قضا و کُن‌فکان دارد زندگی شما را درست می‌کند، همان‌دگی‌ها را حل می‌کند، فقط فضاگشایی کنید، صبر کنید.

می‌گویند من یک قلمی هستم در بین انگشتان عشق. این انگشتان عشق یعنی انگشتان خداوند، ذهن رفته کنار. در بین انگشتان عشق یا خداوند هستم مانند قلم. بی‌خود هستم، بی‌خود یعنی من ذهنی‌ام دخالت نمی‌کند. «مُضطر» یعنی مجبورم این کار را بکنم، زندگی دارد هر کاری که می‌خواهد من آن کار را می‌کنم، جلوی من نمی‌توانم بگیرم و این شعرها را می‌نویسم، طومار را می‌نویسم، طومار می‌دانید یعنی صفحه بلند. طومار، هی او می‌گوید من می‌نویسم، او می‌گوید من می‌نویسم، اما نمی‌دانم چه می‌نویسم.

«نمی‌دانم» یعنی با ذهنم نمی‌دانم، با سبب‌سازی نمی‌نویسم، زور نمی‌زنم وقتی شعر می‌گویم چیزها را با هم هم‌قافیه کنم و یک چیزی درست کنم بگویم. راجع به وضعیت اجتماعی نمی‌گویم، راجع به انتقاد نمی‌کنم، راجع به عیب‌های شما شعر نمی‌گویم، این‌ها را با ذهن می‌گویم، یعنی با ذهنم شعر نمی‌گویم.

پس بنابراین ما سازی هستیم که از کوک خارج شده‌ایم. شما با فضاگشایی شما را کوک می‌کند و دل شما را مثل قلم می‌نویسد، به‌دست می‌گیرد و می‌نویسد و شما هم از آن اطلاع ندارید با ذهنتان، با ذهنتان. این حالت حالت حیرت است. بله این دو بیت را الآن خواندم. شما هم می‌دانید که ما ترازو هستیم. اصلاً شما خودتان را به‌صورت ترازو ببینید. قبلاً هم گفتیم:



این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

هرچه فضا را بازتر می‌کنی، بازتر می‌کنی، کم‌تر منقبض می‌شوی، نور بیشتری او به تو می‌دهد، بیشتر از صُنْع او استفاده می‌کنی، خودت بیشتر از جنس صانع بی‌آلت می‌شوی. یواش‌یواش می‌بینی حالت جسمی تو به‌وسیله او تعیین می‌شود، به‌وسیله خرد زندگی تعیین می‌شود.

یواش‌یواش متوجه می‌شوید که کمتر من‌ذهنی دخالت می‌کند و زندگی شما را خراب می‌کند و شما با چشمانتان می‌بینید. با چشم‌های ناظران نه با این چشم‌هایتان. فضا را باز می‌کنیم، فضای گشوده‌شده شما را ناظر می‌کند، شاهد می‌کند.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غَرَض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

خداوند می‌خواهد شما زاهد بشوید یعنی این چیزها را به مرکزتان نیاورید، پرهیز کنید، تا این غرض، دیدن برحسب همانیدگی‌ها را کنار بگذاری شاهد بشوی، ناظر بشوی.

پس شما می‌دانید که اگر می‌روید به‌سوی انقباض، از ترازو کم می‌کنی، او هم کم می‌کند. تا می‌روید به‌سوی انبساط ترازو را زیاده‌تر می‌کنید، او هم روشن‌تر است و عقل بیشتری به شما می‌دهد. شما باید بدانید که ترازو و آینه وجود دارد:

ور تو ریو خویشتن را مُنْکری از ترازو و آینه، کی جان بَری (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: حیل، حقه‌بازی، ریا



این بیت‌ها را می‌خوانم شما مقاومت نکنید از این‌که واقعاً من آینه هستم و ترازو هستم. آینه هستم، موقعی که اصلم می‌شوم یک آینه‌ای هستم می‌توانم ببینم. مثلاً شما وقتی فضا باز می‌کنید به صورت آینه ذهنتان را می‌بینید، خودتان را هم می‌بینید که از جنس زندگی هستید.

پس بنابراین «جوهر آن باشد که با خود قائم است» لیلی و مجنون با هم یکی می‌شوند، روی هم منطبق می‌شوند شما می‌شوید آینه و متوجه می‌شوید که فکرهايتان را می‌بینید و می‌بینید که فکرهاي منفی می‌کنید، مثبت می‌کنید. پس از یک مدتی فکرهايتان در اختیار خودتان می‌شود.

ترازو دارید، می‌سنجید. هم می‌بینید، هم می‌سنجید. یعنی الآن یک عقلی دارید غیر از عقلی که ما داشتیم برحسب همانندگی‌ها می‌دیدیم، عقل همانندگی نیست، عقل جزوی نیست، یک عقل دیگری است.

پس می‌گوید اگر تو حيله و حقه‌بازی خودت را منکری در ذهن، می‌گویی نه، فضولی با ذهن و فکر کردن برحسب من‌ذهنی اشکالی ندارد، در این صورت چه‌جوری می‌خواهی از ترازو و آینه جان ببری؟ ترازو و آینه شما را نابود می‌کند. یعنی شما ترازو را متوجه نمی‌شوی، آینه را هم متوجه نمی‌بینی، درست نمی‌بینی می‌افتی توی چاه، به خودت ضرر می‌زنی. نمی‌فهمی چرا ضرر می‌زنی، کزروی می‌کنی، فکر می‌کنی سود می‌کنی. داری ضرر می‌زنی. نه ترازو داری نه آینه، نمی‌توانی درست بسنجی. عقل برای سنجش است دیگر. پس بنابراین می‌گوید تو باید آینه و ترازوی زندگی را به دست بیاوری. اگر این حاصل نشد، نابود خواهی شد.

مُنْتَهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

ما الآن راجع به اختیار یک کمی صحبت کنیم. صحبت ترازو بود که شما ترازو هستید. انتخاب ما در این لحظه چیست؟ هرچه شما انتخابتان نسبت به من‌ذهنی کمتر باشد، یعنی با من‌ذهنی انتخاب نکنید، این قدر جلو می‌افتید و در حیرت هستید. اگر زندگی انتخاب کند با فضاگشایی در حیرت هستید. ولی اگر من‌ذهنی فعال است، شما انتخاب می‌کنید راه‌ها را با عقل من‌ذهنی، در این صورت دارید به خودتان لطمه می‌زنید. می‌گوید منتهای اختیار آن است که اختیار من‌ذهنی صفر بشود، بهترین اختیار این است. درست است؟ «مُنْتَهای اختیار آن است خود» یعنی من‌ذهنی «که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد» یعنی گمشده، گم بشود، شما به وسیله من‌ذهنی‌تان اختیار نکنید. اما این بیت هم می‌گوید:



اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اگر در فضای پرهیز که همین فضای گشوده شده است، در فضای پرهیز اگر شما چیزی را به مرکزتان نمی آورید، در حالت حیرت هستید، شما می توانید اختیار کنید، یعنی آن قدرت انتخابتان را، که به ما داده اند مزیت ما به حیوان است، به کار ببرید، به شرطی که مالک خودتان باشید. در من ذهنی مالک خودتان نیستید، مالک شما کیست؟ همانیدگی هایتان. می بینید بی اختیار شهوت همانیدگی ها را دارید، حرص زیاد کردن آن ها را دارید، به سوی آن ها جذب می شوید. وقتی این همانیدگی ها در مرکز ما هست می بینیم چیزهای بیرونی که جنس آن ها در مرکز ما هست، دارند ما را جذب می کنند و نمی توانیم نرویم، پس ما مالک خودمان نیستیم.

اگر شما فضا را باز کنید مالک خودتان باشید، به طوری که چیزی نیاید و شما هم بی اختیار نروید، در این صورت می توانید انتخاب کنید، وگرنه انتخابتان را بدهید دست آدمی مثل مولانا. شعرهایش را بخوانید تا طرز فکر شما را درست کند بدانید که انتخاب شما در این مورد باید چه جوری باشد. این را هم خوانده ایم:

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

یعنی ما به عنوان من ذهنی که حرف می زنیم بر حسب همانیدگی ها و عمل می کنیم، فضول هستیم. چرا؟ برای این که فکر و عمل ما به وسیله زندگی باید صورت بگیرد، برای همین می گوید «حالت ده و حیرت ده»، این ها همه مربوط به آن حیرت است.

شما اگر حیرت نداشته باشید، با من ذهنی تان بفهمید و عمل کنید و انتخاب کنید و فکر کنید، در این صورت من ذهنی به سوی انقباض می رود، در این صورت در مقابل زندگی خواهید ایستاد. پس او یعنی من ذهنی همه، هر کسی، فضولی است، دخالت می کند در کار اداره امور شما از انقباض، چون من ذهنی دائماً مقاومت می کند منقبض می شود. اصلاً من ذهنی از انقباض به وجود آمده، یعنی شما اگر مقاومت نکنید من ذهنی نیست و نابود می شود.



حالا مختار مطلق خداوند است، که در این لحظه شما فضا را باز می‌کنید او را می‌آورید به مرکزتان. و اعتراض می‌کنید، یعنی هر حرف زدنی، هر عملی به وسیله من ذهنی، هر انتخابی فضولی است در کار زندگی. ولی شما نگاه کنید که ما با من ذهنی زندگی‌مان را اداره می‌کنیم و من ذهنی خروب است، برای همین می‌گوید «حالت ده و حیرت ده». شما اگر در کار زندگی فضولی بکنید در این صورت حالتان یعنی وضعیت جسمیتان بد خواهد شد، روزبه‌روز هم بدتر خواهد شد.

این بیت بیت مهمی است، شما این بیت‌ها را یاد بگیرید، تکرار کنید. ببینید آیا شما فضول هستید از انقباض در مقابل مختار مطلق یعنی خداوند؟ و لحظه به لحظه با مقاومت اعتراض می‌کنید؟ بسنجید. و همین‌طور این سه بیت را خواهش می‌کنم حفظ کنید زیاد تکرار کردیم:

جهد کن کز جام حق یابی نَوی
بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نَوی: تازگی و نشاط

آن‌گه آن می را بُود کَلّ اختیار
تو شوی معذور مطلق، مست‌وار
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

هرچه کوبی، کُفته می باشد آن
هرچه روبی، رُفته می باشد آن
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)

کُفته: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده
 روبی: برربی، جارو کنی.
 رُفته: روبیده شده

نَوی: تازگی. کُفته: کوفته، کوبیده شده. روبی یعنی جارو کنی. رُفته: روبیده شده. چه می‌گوید این؟ جهد کن یعنی فضا را باز کن، کوشش کن فضا را باز کن که از جام خداوند، از شرابی که خداوند در این لحظه می‌دهد نَوی بگیری و این کهنگی من ذهنی را بگذاری کنار. آن موقع بدون من ذهنی، بی‌خود یعنی بدون من ذهنی و بی‌اختیار می‌شوی. بی‌اختیار یعنی اختیار من ذهنی را می‌دهی می‌رود. و وقتی این می را گرفتی و شما بی‌خود شدی و بی‌اختیار شدی، یعنی در حیرت هستی، آن می همه اختیار شما را به دست می‌گیرد.



اگر شما به حالت حیرت بروید کُل اختیار را دادید دست خداوند، دیگر فضول نیستید، شما می‌گویید «ما کمان و تیراندازش خداست» ما همین‌طوری در حیرتیم، او از طریق ما فکر می‌کند فکرها را می‌اندازد و آن موقع ما مست می‌شویم و معذور مطلق می‌شویم، چون دخالت نمی‌کنیم. اگر ما دخالتمان صفر بشود در کار زندگی، با فضاگشایی در حال حیرت، دیگر مقصر نیستیم، می‌شویم معذور مطلق.

معذور مطلق مست است. مست زندگی است، مست شادی است، مست آرامش است، مست خرد است، مست همه خاصیت‌های یوسفی است. هرچه بکوبی، یعنی بعد از این همانیدگی‌ها را می‌کوبی زندگی‌ات را بیرون می‌کشی، دیگر این کوبیده‌شده خداوند است، چون فضا را باز کردی مرکز را عدم کردی. و خودت را آزاد می‌کنی و این خاک‌روبه‌ها را جارو می‌کنی از مرکزت می‌ریزی بیرون.

و این‌ها خاک‌روبه‌ها همین خاطرات بدی است که از گذشته دارید، خاطرات درد است. یک رنجشی دارید، یک الگویی هست فعال می‌شود شما را ناراحت می‌کند، زندگی‌تان را با بخشیدن آن آزاد می‌کنید، آن الگو را جارو می‌کنید می‌اندازید دور، الگو دیگر نیست آن‌جا. هرچه جارو کنی، بروبی، آن رفته خداوند است، رفته می‌است. درست است؟

این فرمول هم به شما داده‌ایم:

معذور مطلق = مختار مطلق

دوباره توضیح می‌دهم. شما معذور مطلق هستید، یعنی هیچ مسئولیتی ندارید در صورتی که خداوند مختار مطلق باشد، یعنی شما دخالت نکنید. اگر شما زندگی‌تان را با من‌ذهنی تماماً اداره کنید در این صورت شما مسئول مطلق هستید. شما گفتید خداوند مختار نباشد دیگر.

اگر تمام زندگی شما به وسیله من‌ذهنی شما اداره می‌شود، شما دارید می‌گویید خدایا تو مختار مطلق نیستی، اصلاً هیچ‌کاره‌ای، من خودم زندگی خودم را اداره می‌کنم. پس شما خراب هستید، خراب‌کننده زندگی‌تان هستید، به هیچ وجه حیرت نمی‌روید، در این صورت که می‌گویید «حالت ده»، حالت جسمی شما بسیار خطرناک خواهد شد.

شما باید بدانید مسئول مطلق هستید. اگر شما زندگی‌تان را با من‌ذهنی خراب بکنید و بگویید مسئول نیستم، این کار چه کسی است؟ کار ابلیس است. تعریف ابلیس این است، ابلیس زندگی خودش را خراب می‌کند می‌گوید



تو کردی، تو کردی. پس شما می‌بینید که به درجه‌ای که با من ذهنی دخالت می‌کنید زندگی‌تان خراب خواهد شد. به درجه‌ای که دخالت می‌کنید مسئول هستید.

اگر دخالت‌تان صفر باشد معذور هستید کاملاً، مطلق هستید. و خداوند مختار مطلق است با قضا و کُنْ فکان که امروز می‌گوید «ای صانع بی‌آلت»، بی‌ابزار. چرا؟ در حالت حیرت ما ابزار او را نمی‌شناسیم. ما ابزار خداوند که قضا و کُنْ فکان است ما نمی‌شناسیم. ما نمی‌دانیم چه‌جوری می‌گوییم «بشو و می‌شود». و شما نمی‌خواهد بدانید.

به محض این‌که بخواهید بدانید با ذهنتان دیگر شدید مختار مطلق. شما به هیچ‌وجه زیر این بار نروید که من می‌خواهم مختار مطلق باشم، بگویید من می‌خواهم معذور مطلق باشم و دخالت در امور زندگی‌ام نمی‌کنم. نه این‌که زندگی‌تان را ول کنید به حال خودش. فضا را باز می‌کنید، وصل می‌شوید. شما درک کرده‌اید که با عقل من ذهنی زندگی‌تان خراب خواهد شد و تجربه کرده‌اید که این من ذهنی چیزی موقتی بوده، و این چراغی بوده برای روشن کردن چراغ دیگری. این‌ها را خوانده‌ایم.

و این ابیات همه نشان می‌دهد دیگر، انگشتی حاجت، پس شما می‌گویید که من هر لحظه به فضاگشایی و به عقل کُل احتیاج دارم. من با آن عقل می‌خواهم خودم را اداره کنم، نه با عقل من ذهنی خودم. عقل من ذهنی خودم توأم با هیجانات منفی است، مثل حسادت مثل خشم مثل ترس مثل مقایسه. من در حالت حیرت تمام ابزارهای من ذهنی که ابزارهای خَرّوب است کنار می‌گذارم. یعنی شما می‌گویید.

ببینید این حالا فرمول هم نیست، ولی یک بینشی به شما می‌دهد که اگر خداوند مختار مطلق باشد من معذور مطلق هستم، ولی اگر من بیایم قدرت انتخاب با من ذهنی داشته باشم، در این صورت خداوند را از مختار مطلق می‌اندازم، من خودم یواش‌یواش دارم می‌شوم مختار مطلق. اگر این‌طوری باشد معذور نیستم، مسئول هستم. پس من اگر مختار مطلق هستم مسئول مطلق هم هستم.

اگر بگویم من نکردم، یعنی من از جنس ابلیس هستم. خراب می‌کنم می‌گویم من نکردم که امروز اتفاقاً در این مورد صحبت خواهیم کرد که خاصیت ابلیسی ما که ما می‌شویم خَرّوب یعنی خراب‌کننده چه‌جوری است و خاصیت سازندگی ما چه‌جوری است. می‌دانید حضرت آدم که گفت ما به خودمان ستم کردیم که تا حالا مرکزمان را جسم کردیم و بعد از این نمی‌کنیم، بعد از این تو را می‌آوریم، این را فهمیدیم. این کار حضرت آدم است که گفت من خودم کردم و مسئولیتش را می‌پذیرم، بعد از این تو را می‌آورم و فضا را باز می‌کنم، خودم، خودم را عوض می‌کنم.



ابلیس می‌گوید که نه تقصیر تو است، «رنگ رنگِ توست، صَبَّاغِمِ تویی» درحالی‌که رنگش به‌وسیلهٔ خودش است یعنی به‌وسیلهٔ همانیدگی‌ها می‌بیند، ما هم به‌وسیلهٔ همانیدگی‌ها می‌بینیم، رنگ همانیدگی می‌بینیم، می‌گوییم خدا کرده و بعد زیرش می‌زنیم، می‌گوییم نه من نکردم. برای پذیرشش ناموس داریم، زیر بار نمی‌رویم.

پس حالت حیرت تمام ابزارهای من‌ذهنی را بیکار می‌کند، مثل ملامت، تو کردی. می‌دانید که من‌ذهنی امتداد ابلیس است، امتداد شیطان است.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: تهِ بساط، چیزهای خُرد و ریز

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

شیطان می‌گوید تو کردی، ما هم می‌گوییم تو کردی. شیطان می‌گوید من از تو بهترم، ما هم می‌گوییم من از تو بهترم. این دوتا خاصیت ما را بیچاره کرده، تمام حواس ما به این است تو کردی، من از تو بهترم، تو عوض بشو. در کجا؟ در این فضای قیاس، فضای ذهن که همه‌چیز به‌هم مربوط است. حیرت ما را از این فضا بیرون می‌اندازد یعنی دیگر با ذهن نمی‌بینم، نمی‌دانم، این ابزارها را هم به‌کار نمی‌برم.

پس شما ببینید که چه اندازه معذور مطلق هستید، اگر معذور مطلق نیستید در این صورت مسئول هستید. نباید یعنی می‌گوید «نفس و شیطان» خواست خودشان را پیش می‌برند و عنایت زندگی، رحمت زندگی که لحظه‌به‌لحظه می‌آید تبدیل به قهر می‌شود، تبدیل به چیزهای بی‌ارزش در بساط ما می‌شود مثل دردهای ما و همانیدگی‌های ما. شما نگاه کنید یک نفر اگر در من‌ذهنی بمیرد در فرض کن صدسالگی، بگویی آقا شما در بساطتان چه دارید؟ می‌گوید فقط درد، درد، رنجش، قهر، کدورت، حسادت، این‌ها اقلام شیطانی است، تهِ بساطش این‌ها هستند. شما این‌ها را باید بیرون بریزید و این غزل را کاملاً بخوانید.

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدِعِ بی‌حالت لیلی کن و مجنون کن، ای صانعِ بی‌آلت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)



حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.

مُبدع: آفریننده، خالق

صانع: آفریننده، سازنده

دوباره،

زین سر از حیرت گر این عقلت رود

هر سرِ مویت، سر و عقلی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۶)

اگر از این سر من‌ذهنی ما که فعلاً عقل من‌ذهنی است، از حیرت که شما به این درک رسیدید که من‌ذهنی در کارها نباید دخالت کند، عقل من‌ذهنی برود، از این سر در اثر حیرت عقل من‌ذهنی برود، هر سر موی ما، ما داریم موی سر تاس را نمی‌گوییم ها! موی زیاد داشته باشد، «سر و عقلی شود» یعنی به‌اندازه موهای سرت که فرض می‌کنیم هزاران تا مو داری، سر و عقل پیدا می‌کني. یعنی نگران نباش بروی به حیرت، اصل عقل زندگی است، عقل من‌ذهنی شما نیست.

ای بسا نازآوری زد پر و بال آخر الامر، آن بر آن کس شد و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

آخر الامر: در آخر کار

و بال: بدبختی، سختی، عذاب

حالا من از شما می‌پرسم با این خروبی که من‌ذهنی در شما داشته، باز هم ناز می‌کنید فضا را باز کنید، هم صحبت خداوند بشوید یا به مولانا رو بیاورید؟ با من‌ذهنی مقاومت می‌کنید؟ ناموس‌تان اجازه نمی‌دهد؟

نازآور یعنی کسی که نیاز ندارد. در غزل داریم چه؟ می‌گوید که «انگشتی حاجت، مَه‌ری ست سلیمانی»، آیا کسی که انگشتی حاجت و نیاز واقعی به خداوند داشته باشد، ناز هم می‌کند؟ می‌کشد عقب می‌گوید نه، من می‌دانم، احتیاج ندارم؟ پس نازآور «پر و بال» می‌زند، «آخر الامر» این پر و بال زدن با من‌ذهنی سبب بدبختی‌اش می‌شود.

ناز را رویی نباید همچو ورد چون نداری، گرد بدخویی مگرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۶)

ورد: گل، گل سرخ



زشت باشد رویِ نازِبا و ناز سخت باشد چشمِ نابینا و درد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)

پیشِ یوسف نازش و خوبی مکن جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۸)

نازش: به خود بالیدن

ببینید این بیت‌ها چقدر تکان‌دهنده است. می‌گوید کسی باید ناز کند که گل حضورش شکفته باشد مثل مولانا، تو که هنوز گلت باز نشده، هزارتا درد و همانندگی دارد، این بدخویی است که می‌گوید من می‌خواهم ناز کنم.

این بیت خیلی مهم است، همین‌که الان می‌خوانم، «زشت باشد رویِ نازِبا و ناز»، یک آدمی زشت باشد، ناز هم بکند، نه من خوشم نمی‌آید، فلان بیسار. و اگر چشم می‌بیند، حالا چون می‌بیند ما از بینایی‌اش برخوردار هستیم، یک مقدار درد داشته باشد اشکالی ندارد. چشم اگر کور باشد، درد هم بکند، این خیلی زشت است دیگر، «سخت باشد چشمِ نابینا و درد». چشم من‌ذهنی نابینا است، این همه درد می‌کشیم. شما می‌گویید آخر تو چه به من می‌دهی؟ تو که نمی‌بینی، تازه درد هم می‌دهی. فرض کن یک آدمی که کور مادرزاد است برود به دکتر، بگوید چشم‌هایم درد می‌کند، دکتر چشم. خب باشد چشمت کو؟ این خیلی سخت است، این چه‌جور دردی است، من از کجا، چه قطره‌ای بریزم؟ کجا بریزم من؟

خیلی بیت مهمی است. «زشت باشد رویِ نازِبا و ناز»، ما باید به خودمان بگوییم، هر کسی به خودش بگوید این‌همه درد، این‌همه همانندگی با این رویِ نازِبا، ناز هم می‌کنم؟ زشت نیست؟ کورم، چشمم هم درد می‌کند؟ نه می‌بیند، درد هم دارد.

«پیشِ یوسف نازش و خوبی مکن»، یوسف می‌تواند نماد خداوند باشد یا انسانی مثل مولانا باشد. پیشِ یوسفان، خوبان ناز نکن بگو من خوشگل هستم، من زیبا هستم. نه نیستی. یعنی نیاز واقعی‌ات را رو کن، بگو نیاز دارم، به مولانا نیاز دارم. «جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن»، مثل یعقوب آهِ بکش که در انتظار یوسف است، دنبال بوی پیراهنش است که چشم‌هایش باز بشود. بوی زندگی می‌خواهید شما، بیت مولانا را باید بخوانید تا چشمتان بینا بشود و گرنه چشم من‌ذهنی کور است، درد هم دارد.



پس انگشتیِ سلیمان همین نیاز واقعی ما است. شما می‌گویید من واقعاً الآن تصمیم گرفتم که نیاز واقعی‌ام، حقیقی‌ام، همانیدگی‌ها نیستند بلکه نیاز واقعی‌ام فضاگشایی، وصل شدن به زندگی است، ناز هم نمی‌کنم. کسی که گوش کردن به گنج حضور و مولانا را عقب می‌اندازد، کارهای دیگر را ترجیح می‌دهد، کار کردن روی خودش را به تعویق می‌اندازد، مهم نمی‌داند، دارد ناز می‌کند. شما بنشینید بگویید ناز یعنی چه؟ ناز کردن یعنی همین چیزها که شما چیزهای دیگر را اولویت می‌دهید به رسیدن به منظورتان.

درضمن برای رسیدن به منظوری که به این جهان آمدم و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست، در همین عمر کوتاه وقت داریم. برای همین می‌گوید که «از دست مده صحبت» درست مثل این‌که دارد می‌گوید از دست مده فرصت. هر کسی که فرصت را از دست می‌دهد، بی‌مبالا است، بی‌توجه به این موضوع است و کوری و درد چشمش را پیش می‌برد، این دارد ناز می‌کند دیگر.

شما بگویید من نمی‌خواهم ناز بکنم. هم این سه بیت، هم این بیت «ای بسا نازآوری زد پَر و بال»، شما ناز می‌کنید، پَر و بال ذهنی می‌زنید، از ابزارهای ذهنی استفاده کنید، در سن هشتاد نودسالگی ببینید که اشتباه کردید، این همه همانیدگی، این همه درد را الآن چه کار کنید؟ نه زود عمل کنید.

ما می‌دانیم که این قضیه خانواده و این‌که زن و شوهرهای جوان نمی‌توانند این عشق را ادامه بدهند، به علت من‌ذهنی‌شان است. این‌ها باید اولویت بدهند به این‌که هر کسی روی خودش کار کند، از درون فضا را باز کند وصل بشود به زندگی، خودش خودش را عوض کند. با او کار نداشته باشد، با آن یکی، نگویید تو کردی، تو عوض بشو، نه. اولویت من این است که ناز نکنم، من کاری با دیگران ندارم، من خودم را باید اصلاح کنم، من از کوک خارج شدم باید بگذارم زندگی من را کوک کند. من‌های ذهنی هم من را کوک نمی‌توانند بکنند، «خاک بر دلداری آغیار پاش». آغیار، غیرها، من‌های ذهنی به من چیزی نمی‌خواهند بدهند، چیزی هم از آن‌ها نمی‌خواهم، من محبت و عشق آن‌ها را نمی‌خواهم. درست است؟ آن‌ها به من نمی‌توانند کمک کنند. پس پیش یوسف، پیش خداوند من ناز نمی‌کنم، پیش مولانا من ناز نمی‌کنم.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



خب ما باید راه برویم بگوییم «زشت باشد رویِ نازیبا و ناز»، «زشت باشد رویِ نازیبا و ناز»، به خودمان می‌گوییم، به دیگران نه. من رویِ نازیبایِ من‌ذهنی را دارم، من باید نیاز واقعی‌ام را به خودم ثابت کنم، نشان بدهم با فضاگشایی به زندگی، با صبر و تأمل به مولانا، با تعهد به مولانا، و این لحظه اختیارم را بدهم دست زندگی. اگر فضا باز نمی‌شود، برای تغییر طرز فکرم که با من‌ذهنی نباشد بدهم دست مولانا، این اشعار را تکرار کنم. کسانی که اشعار را تکرار نمی‌کنند، حفظ نمی‌کنند که به موقع یادشان باشد، دارند ناز می‌کنند. حداقل این بیت را تکرار کنید:

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز سخت باشد چشمِ نابینا و درد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)

این‌همه درد ما انباشته کردیم، درحالی‌که چشم ما در من‌ذهنی کور است. چشم عدم بینا است، چشم ناظر و شاهد بینا است. اگر مرکزتان عدم باشد، خداوند باشد، بینا هستید. مرکزتان جسم است نابینا هستید. نابینایی و این‌همه درد چشم؟! این کار مشکلی است.

مولانا می‌گوید که ما می‌توانیم از حبس همانیدگی‌ها آزاد بشویم. یعنی شما باید مطمئن باشید که اگر متعهد باشید به مولانا و این ابیات را تکرار کنید واقعاً، به این درس‌ها گوش بدهید، با کریمان کارها دشوار نیست، از حبس من‌ذهنی خارج می‌شوید؛ متوجه می‌شوید این چیزهایی که از جهان دزدیدید و مرکزتان گذاشتید یک کار عبثی بوده، اشتباه بوده، و این‌ها را از مرکزتان برمی‌دارید. اجازه بدهید چند بیت بخوانیم.

من از برایِ مصلحت در حبسِ دنیا مانده‌ام
حبس از کجا من از کجا؟ مالِ که را دزدیده‌ام؟

من طرفه مرغم کز چمن با اشتهایِ خویشتن
بی‌دام و بی‌گیرنده‌ای اندر قفسِ خیزیده‌ام

زیرا قفس با دوستانِ خوشتر ز باغ و بوستان
بهرِ رضایِ یوسفان در چاه آرامیده‌ام
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

طرفه: بدیع، شگفت‌آور
خیزیدن: آهسته به جایی وارد شدن



طرفه: شگفت آور، بدیع. خیزیدن: آهسته به جایی وارد شدن. مولانا می‌گوید که من از حبس همانیدگی‌ها رها شده‌ام. و امروز ابیاتی می‌خوانیم که شما می‌توانید وقتی همانیدگی‌ها از مرکزتان یکی یکی رفت بیرون، یواش یواش به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید و از حبس ذهن خارج بشوید. می‌گوید من شده‌ام، و برای مصلحت در حبس دنیا هستم. برای مصلحت، برای این‌که زندگی می‌خواهد، می‌خواهد من خدمتی بکنم. وگرنه من اگر به ذهن می‌روم، برحسب ذهن حرف می‌زنم، گاهی اوقات همانیده می‌شوم یا در سطح ذهن می‌آیم با شما ذهنی صحبت می‌کنم، برای این‌که شما زبان دیگری بلد نیستید، مولانا می‌گوید.

«حبس از کجا من از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام؟»، مال چه کسی را دزدیده‌ام که من را ببرند زندان؟ شما در زندان هستید. من یک مرغ شگفت‌انگیز هستم، و شما هم هستید البته، مولانا به ما می‌گوید؛ اگر بدانید چه مرغی هستید، امتداد خداوند هستید.

«من طرفه مرغم کز چمن با اشتهای خویشتن»، به میل خودم، «بی‌دام و بی‌گیرنده‌ای». مولانا می‌گوید کسی که من را به دام نینداخته، من در دام نیستم، کسی هم من را نگرفته به این قفس بیندازد، من به قفس شما آمدم. ایشان فکر می‌کند که توی این تن هم که زندگی می‌کند، از این تن جدا شده به‌عنوان هشیاری آزاد، منتها توی این تن هست به‌خاطر خدمت به ما.

من طرفه مرغم کز چمن با اشتهای خویشتن بی‌دام و بی‌گیرنده‌ای اندر قفس خیزیده‌ام

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

«زیرا قفس با دوستان»، شما همجنس من هستید، شما آلت هستید، من می‌خواهم به شما کمک کنم، بهتر از باغ و بوستان. به‌خاطر رضایت یوسفان، یعنی شما یوسف هستید، در چاه هستید، من هم می‌آیم توی چاه، توی ذهن، با شما به زبان ذهن حرف می‌زنم تا شما راضی بشوید، تا به شما کمک بشود. «بهر رضای یوسفان» که در چاه هستید و می‌خواهم از چاه بیایند بیرون، «در چاه آرامیده‌ام». یعنی اگر می‌آیم توی ذهن و در ذهن می‌مانم، به زبان ذهن حرف می‌زنم، انواع و اقسام من‌های ذهنی من را محاصره می‌کنند، با من‌های ذهنی حرف می‌زنم، شما دوست من هستید، برای این‌که از جنس من هستید.

«زیرا قفس با دوستان»، من در دوستانم یوسف را می‌بینم، من زندگی را می‌بینم، شما همجنس من هستید، شما فرشته هستید، من هم از آن جنس هستم. «بهتر ز باغ و بوستان»، شما از جنسی هستید که بهتر از باغ و بوستان هستید. و



«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»

« دنیا زندان مؤمن است.»

(حدیث)

این هم حدیث است.

باز عقلی کو رَمَد از عقلِ عقل

کرد از عقلی، به حیوانات نقل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۲۰)

توجه کنید می‌خواهم شما چه چیزی را متوجه بشوید. مولانا می‌گوید که ما می‌توانیم توی این تن زندگی کنیم، ولی تماماً جدا از این تن به زندگی زنده بشویم و قبل از این‌که بمیریم نقل کنیم؛ نمی‌میریم، ولی نقل می‌کنیم. ما به نیازهای تن، به حبس تن لزومی ندارد تن بدهیم.

می‌گوید عقلی که از عقلِ عقل، عقلِ عقل یعنی عقل خدا، عقل زندگی، عقل کل، همان که ما می‌خواهیم به‌کار ببریم. وقتی فضاگشایی می‌کنیم عقلِ عقل به ما کمک می‌کند، ولی وقتی فضاگشایی نمی‌کنیم عقل جزئی هست.

«باز عقلی کو رَمَد از عقلِ عقل»، «عقلِ عقل» عقل زندگی است. «کرد از عقلی» یعنی عاقل بودن، رفت به سطح حیوانات. «کرد از عقلی، به حیوانات نقل». درست است؟ در مصرع دوم «ی» یای نسبی است، آن بالایی نکره است. عقلی که از عقلِ عقل یعنی عقل خداوند برمد، از عاقل بودن، از خردمند بودن، رفته به سطح حیوانات. پس فضاگشایی می‌کنیم می‌رویم به حیرت.

در این‌جا مولانا در این چند بیت می‌گوید که می‌شود که درحالی‌که در تن زنده هستیم، به‌صورت هشپاری و جوهر قائم به خود از این تن جدا شد. نه این‌که برود آدم جدا بشود، تنش را ول کند برود، نه، لزومی ندارد که وابسته به همانیدگی‌ها بشود، برحسب همانیدگی‌ها زندگی کند یا حتماً من‌ذهنی داشته باشد، من‌ذهنی نباشد آدم بیچاره می‌شود.

مصطفیٰ زین گفت کای اسرارجو

مُرده را خواهی که بینی زنده تو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۲)

می‌رود چون زندگان بر خاکدان



مُرده و جانش شده بر آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۳)

جانش را این دم به بالا مَسکَنی ست

گر بمیرد، روح او را نقل نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۴)

من این سه بیت را آوردم، بقیه هم دارد، شما می‌توانید بروید بخوانید. می‌گوید حضرت رسول به این علت فرمود که ای کسی که دنبال اسرار می‌گرددی، تو اگر مرده را می‌خواهی زنده ببینی، یعنی مرده به من‌ذهنی و زنده به زندگی را ببینی، این‌طوری است: می‌رود مانند زندگان بر خاکدان. این هم با جسمش در این‌جا راه می‌رود، زنده است به جسمش، ولی وابسته به تن نیست. «مُرده و جانش شده بر آسمان»، نسبت به من‌ذهنی مرده و جانش رفته به آسمان. یعنی جانش به اندازه آسمان شده، بی‌نهایت شده، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده. چنین آدمی می‌گوید نقل کرده.

«جانش را این دم به بالا مَسکَنی ست»، جانش اصلاً این‌جا زندگی نمی‌کند، جانش یک جای دیگر هست. اگر بمیرد به تن یعنی این تن بریزد، «روح او را نقل نیست»، روحش دیگر نقل نمی‌کند، قبلاً کرده دیگر. حالا این تن بمیرد مردم گریه می‌کنند، ولی آن هشیاری‌اش، روحش اصلاً این‌جا نیست. معنی‌اش این است که در جای دیگر می‌خوانیم ما چه؟ «وین نقش چرا بندی؟ گر زان‌که همه جانی».

توجه کنید این تعریف انسان که انسان جسم است به علاوه انکار جسم. انکار جسم همه‌اش است، همه وجود ما انکار جسم است. این هم همین را می‌گوید. می‌گوید که درست است که جسم دارید شما، روی زمین راه می‌روید، ولی جان شما یک جای دیگر زندگی می‌کند. و اگر این تن بیفتد از شما، اصلاً هیچ اشکالی پیش نمی‌آید برای شما.

برای ما که در تن زندگی می‌کنیم، وابسته هستیم و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، برحسب ذهن و سبب‌سازی زندگی می‌کنیم، این چیزها قابل قبول نیست؛ ولی بشنوید شما. شنیدنش کمک می‌کند به این‌که بروید به فضای حیرت و فکر نکنید که برحسب همانیدگی‌ها و عقل من‌ذهنی شما نبینید و این پارک ذهنی شما به هم بریزد قیامت می‌شود. نباید بترسید.



جانش را این دم به بالا مسکنی ست
گر بمیرد، روح او را نقل نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۴)

پس اگر تنش بریزد روح او لازم نیست منتقل بشود جایی، رفته قبلاً. دوباره می‌خوانیم.

زآنکه پیش از مرگ، او کرده‌ست نقل
این به مُردن فهم آید، نه به عقل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۵)

نقل باشد، نه چو نقل جانِ عام
همچو نقلی از مقامی تا مقام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۶)

هرکه خواهد که ببیند بر زمین
مُرده‌یی را می‌رود ظاهر چنین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۷)

مر ابوبکر تقی را گو ببین
شد ز صدیقی امیرالمُحشرین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۸)

امیرالمُحشرین: سالار محشورشندگان در قیامت

یعنی سالار محشورشندگان. پس به این ترتیب شد. می‌گوید قبل از این‌که بمیرد نسبت به تن او نقل کرده. می‌گوید اگر کسی به من ذهنی بمیرد این را می‌تواند بفهمد، به عقل من ذهنی جور در نمی‌آید. شما با سبب‌سازی این موضوع را نمی‌توانید بفهمید.

می‌گوید این نقل، مثل نقل جانِ عامه نیست که از یک جایی به یک جای دیگر برود، برای این‌که در ذهن ما فکر می‌کنیم که یک چیز جسمی باید از یک جایی به جای دیگر برود، این‌طوری نیست. هر کسی این را می‌خواهد ببیند، یک مثال می‌زند:

هرکه خواهد که ببیند بر زمین
مُرده‌یی را می‌رود ظاهر چنین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۷)



یعنی یک مرده‌ای که نسبت به من ذهنی مرده ولی زنده است، می‌گوید که برو ابوبکر را ببین که «تقی»، تقی یعنی پرهیزگار، حالا مثال ایشان این است، که از صدیقی و راستین بودن شد سالار محشورشندگان.

پس از این بیت‌ها نتیجه می‌گیریم، از همین جا آمده، «مصطفیٰ زین گفت کای اسرارجو»، ما به تدریج که از همانیدگی‌ها آزاد می‌شویم، آزاد می‌شویم، آزاد می‌شویم، به خودِ زندگی زنده می‌شویم، به خداوند زنده می‌شویم. اگر هیچ همانیدگی نماند ما نقل می‌کنیم. درست است که تن ما زنده است و در این خاک راه می‌رویم، اسم این چنین شخصی را بگذار خوبان، که در غزل می‌گوید «از غیب برون جسته خوبان جهتِ دعوت». هر کسی که پیغام آورده، از این فرآیند گذشته است.

پس این می‌گوید به سبب‌سازی و دو دوتا چهارتای ذهنی فهمیده نمی‌شود، باید به من ذهنی بمیری تا متوجه بشوی. ولی حالا این را آوردیم که شما بدانید که انسان می‌تواند به لحاظ روحی منتقل بشود و جایی دیگر زندگی کند و نه در ذهنش زندگی کند، اشکالی ندارد که شما به من ذهنی بمیرید، نترسید. و روز به روز زنده‌تر می‌شوید، هم تَن‌تان سالم‌تر می‌شود، برای این که در این جا می‌گوید «حالت ده و حیرت ده».

به تدریج که شما همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنید می‌اندازید و صدای آزاد شدن شما از همانیدگی‌ها می‌پیچد و در مراحل اولیه می‌گوید این مثل دست زدن است، وصل می‌شوید جدا می‌شوید، وصل می‌شوید جدا می‌شوید، وصل می‌شوید جدا می‌شوید، در هر وصل شدن یک تکه‌ای از شما به اصطلاح آزاد می‌شود از همانیدگی‌ها، این یک خرده مُردن است. مردن، مردن، مردن تا زنده شدن تماماً. در توضیح این‌ها دیدید. درست است؟ شما می‌شوید سالار محشورشندگان در همین دنیا. تبدیل در همین دنیا است، قیامت ما در همین دنیا است، قیامت ما این لحظه است، اگر شما همین دعا را بکنید «حالت ده و حیرت ده، ای مُبدِع بی‌حالت».

اما اجازه بدهید چند بیت هم درست در همین زمینه، این‌ها، می‌دانید این بیت‌ها همه‌اش به رفتن به حیرت است که برای انسان سخت است. حیرت برای ما سخت است. حیرت یعنی شما به درجه‌ای پیشرفت کنید که اجازه بدهید من ذهنی راحت بنشیند و دخالت در زندگی شما نکند و اشکالی نداشته باشد ندانید.

اگر ندانید و دخالت نکنید و اجازه بدهید زندگی کار کند و متعجب باشید، انگشت به دهان باشید چه‌جوری زندگی شما درست می‌شود در بیرون و درون به وسیله قضا و کُن‌فکان، شگفت‌زده باشید، ولی هیچ‌چیز نگوئید، دخالت نکنید، چون اگر بگوئید و دخالت کنید این فرآیند قطع می‌شود. خودتان خودتان را فلج نکنید.



ز آنکه من ز اندیشه‌ها بگذشته‌ام خارج اندیشه، پویان گشته‌ام (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۷)

پویان: پوینده، در نکاپو

حاکم اندیشه‌ام محکوم نی ز آنکه بنا حاکم آمد بر بنا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۸)

جمله خلقان، سُخره اندیشه‌اند ز آن سبب خسته دل و، غم‌پیشه‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹)

مولانا می‌گوید من خارج ذهن، خارج اندیشه‌ها مسکن دارم. من از حالتی که فکر بکنم و زیر سلطه فکر بروم و فکرها به بدنم اثر کنند، در من هیجان به وجود بیاید، یا فکرهای ذهنی که «من» دارند من را هدایت کنند، از این مرحله گذشته‌ام. «خارج اندیشه» یعنی خارج ذهن که اندیشیدن روی من اثر نمی‌گذارد. در خارج ذهن، خارج اندیشه پویان هستم، حرکت می‌کنم.

من حاکم اندیشه‌ام، یعنی من انتخاب می‌کنم چه بیندیشم، نه اندیشه من را هدایت می‌کند. شما می‌بینید که ما به وسیله سبب‌سازی ذهنی و حرکت اندیشه‌ها، حرکت فکرها حرکت می‌کنیم. نیروی محرکه شما معمولاً فکرهایی است که اصلاً اختیاری رویشان ندارید، چرا؟ با آنها همانیده هستید.

اگر شما با چیزی همانیده هستید، آن در مرکز شما است، شما را کنترل می‌کند. مولانا می‌گوید مرکز من خالی است، اندیشه نیست، من حاکم اندیشه‌ام، هیچ الگوی فکری که مربوط به این جهان باشد در مرکز من نیست. و شما هم باید این‌طوری باشید.

«حاکم اندیشه‌ام محکوم نی»، محکوم یعنی اندیشه من را کنترل می‌کند. شما فکر می‌کنید عصبانی می‌شوید. یکی یک چیزی می‌گوید، این فکر است دیگر می‌آید، شما خشمگین می‌شوید، شما حاکم اندیشه نیستید، محکوم هستید. برای این‌که من بنا هستم، چرا بنا هستم؟ برای این‌که در غزل گفته «صانع بی‌آلت»، «صانع بی‌آلت»، صانع بی‌ابزار، «مُبدع بی‌حالت». شما حالت دارید، دارد به ما می‌گوید، و «حالت» شما را کنترل می‌کند. بیشتر



مردم می‌خواهند حال من‌ذهنی‌شان را خوب کنند، غلط است این. حاکم اندیشه نیستند، محکوم اندیشه هستند، بنا نیستند.

درواقع بنا نیست که آجرها را روی هم می‌گذارد، آجرها به بنا می‌گویند چه‌جوری ما را بگذار. فکرها به ما می‌گویند که دنبال ما بیایید، این غلط است. درحالی‌که بنا، شما به‌عنوان «صانع بی‌آلت» چون از جنس خدا هستید، بر بنا حاکم هستید. شما باید ببینید چه‌جوری بنا را می‌سازید، ساختمان را می‌سازید.

می‌گوید تقریباً همه خلق، «جمله خَلقان» یعنی همه مردم، زیر سلطه فکرهایشان هستند، برای همین است که دلشان زخمی است و پیشه‌شان هم ایجاد غم است. شما ببینید این در مورد شما صدق نمی‌کند؟ حالا ایشان می‌گوید:

**قاصداً خود را به اندیشه دهم
چون بخواهم از میانشان برجهم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۰)

**من چو مرغ اوجم، اندیشه مگس
کی بود بر من مگس را دسترس؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۱)

**قاصداً، زیر آیم از اوج بلند
تا شکسته‌پایگان بر من تنند**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۲)

قاصداً: به اختیار
شکسته‌پایگان: آنان که پایشان شکسته است، مجازاً درماندگان یا مردان مبتدی

قاصداً یعنی قصداً، خودم می‌خواهم این کار را می‌کنم. قاصداً خود را به اندیشه می‌دهم، یعنی می‌آیم با شما صحبت می‌کنم و مثل شما شاید یک چیزی بگویم و بلند بگویم یا کوتاه بگویم یا خشمگین بشوم، ولی می‌فهمم دارم چه‌کار می‌کنم. گاهی هیجان‌زده می‌شوم، من ناظر این موضوع هستم، قصداً این کار را می‌کنم، می‌توانم نکنم. ولی توجه می‌کنید کسی که من‌ذهنی دارد، زیر سلطه من‌ذهنی است، این انتخاب را ندارد.

«قاصداً خود را به اندیشه دهم»، اگر بخواهم از میانشان برمی‌جهم. من مانند یک عقاب هستم، آن بالا پرواز می‌کنم، اندیشه شبیه مگس است. پس بنابراین مگس به من دسترسی ندارد. آیا شما هم این‌طوری هستید؟ یا



هر اندیشه‌ای که می‌آید شما را با خودش می‌برد؟ شما غم‌پیشه هستید؟ فکر می‌کنید برحسب فکرها ناراحت می‌شوید، فکر می‌کنید خوشحال می‌شوید، می‌روید به هیروت؟ مردم آن‌قدر زیر سلطهٔ اندیشه هستند که در هیروت ذهن هستند، برحسب فکرها ناموس درست کردند، برحسب هیروت «می‌دانم» دارند، «ناموس»، «می‌دانم»، «پندار کمال».

پندار کمال یعنی چه؟ یعنی سلطهٔ اندیشه. کسی که سلطه بر اندیشه داشته باشد پندار کمال ندارد. پندار کمال یعنی اندیشه یک چیزی بافته و ما هم فکر می‌کنیم آن هستیم. آخر چه کسی استاد است در این جهان؟ چه کسی می‌تواند کامل باشد؟ شما یک ذره فکر کنید. چطور من کامل هستم؟ چطور من چیزها به من برمی‌خورد؟ اگر بگویند شما اشتباه می‌کنید، این‌جا غلط است، باید درست کنید، به من برمی‌خورد، ناموس دارم. چرا درد دارم اصلاً؟ دردها در اثر زیر سلطهٔ اندیشه‌ها بودن است، فکرها بودن است. یعنی دارد می‌گوید همه‌مان این‌طوری هستیم. «من چو مرغِ اوجم، اندیشه مگس».

شما باید آن بالا باشید، اندیشه‌ها این زیر، هر فکری. ولی چون همانیده هستیم مرکز ما است، برای همین می‌گوییم هر فکری می‌کنید بازی بگیرید، هرچه ذهن نشان می‌دهد بازی است، فضای گشوده‌شده جدی است، مهم است. در این لحظه زندگی و اتصال به آن مهم است، نه یک چیز جسمی بیاید مرکزتان، برای همین است که تعریف پرهیز این است که چیز بیرونی نیاید به مرکزتان. برای همین است که می‌گوید «خاک بر دلداری آغیار پاش»، دلداری و محبت و عشق غیرها را که من‌ذهنی دارند نخواه.

رُو اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ بَاشْ خاک بر دلداری آغیار پاش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

«برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و بر سر عشق و دوستی نامحرمان بَدَنهاد، خاک بپاش.»

پاش یعنی بپاش، نخواه، بگویند نمی‌خواهم. دوباره می‌گوید «قاصداً»، یعنی قصداً، دانسته، درحالی‌که حاضر هستم، می‌بینم، «زیر آیم از اوج بلند»، تا شکسته‌پایگانی مثل ما به رویت تنند، «تا شکسته‌پایگان بر من تنند». من اگر از آن بالا نیایم پایین، نمی‌توانم با آدم‌های معمولی صحبت کنم که، این را مولانا می‌گوید. آیا این هم در امکانات ما هست این چیزی که ایشان می‌گویند؟ بله، غزل همین را می‌گوید.



چون ملالم گیرد از سُفلی صفات
بر پَرَم همچون طُیورُ الصَّافَّات
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۳)

سُفلی: پستی، پایینی

پَرِ من رُسته‌ست هم از ذاتِ خویش
بر نچفسانم دو پَرِ من با سَریش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۴)

چفساندن: چسباندن

سَریش: ریشه گیاهی است که آن را آرد می‌کنند و از خمیر آن ماده‌ای چسبناک به دست می‌آورند.

جعفرِ طَیَّار را پَر، جاریه‌ست
جعفرِ عَیَّار را پَر، عاریه‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۵)

جعفرِ طَیَّار: پسرعموی پیامبر (ص)، تمثیلی از عارف حقیقی

جعفرِ عَیَّار: ظاهراً کسی بوده که بال‌های مصنوعی بر دوش خود می‌چسبانده و نمایش می‌داده است، تمثیلی از مدعیان دروغین عرفان و سلوک

دارد می‌گوید که اگر دلم بگیرد از صفات پست و پایین من ذهنی مردم، دوباره برمی‌پرَم.

چون ملالم گیرد از سُفلی صفات
بر پَرَم همچون طُیورُ الصَّافَّات
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۶۳)

سُفلی: پستی، پایینی

«طُیورُ الصَّافَّات» دوباره اشاره می‌کند، البته آیه قرآن است، به دسته پرندگانی که می‌پرنند، پرندگانی مثل مولانا، حافظ، فردوسی، این‌جور آدم‌ها که می‌توانند از میان مردم و این پستی ببرند بالا و این‌ها نتوانند اثر کنند.

«بر پَرَم همچون طُیورُ الصَّافَّات» می‌گوید من می‌آیم پایین با شما صحبت می‌کنم ولی اگر شما خیلی در اثر قرین روی من بخواهید اثر بگذارید و ما را بکشید به من ذهنی، من می‌توانم ببرم بروم مانند «طُیورُ الصَّافَّات» یعنی پرندگانی که دسته‌دسته در آسمان حرکت می‌کنند، پَرِ من از ذات خویشم است، پَرِ من پَرِ ذهنی نیست.

«پَرِ من رُسته‌ست هم از ذاتِ خویش» ذات من که از جنس زندگی است می‌تواند از جسم جدا بشود همیشه. شما هم این پَر را دارید می‌توانید از روی همانیدگی ببرید، ولی قبلاً گفته چون از مرگ می‌ترسیم، از گربه می‌ترسیم،



مثل موش می‌رویم زیر زمین. این دفعه نترسید، هر همانیدگی شما را تهدید کرد می‌توانید ببرید، نخواهید، هر همانیدگی که شما را الآن اذیت می‌کند بیندازید دور، بیندازید، زندگی‌تان را از آن آزاد کنید.

«پَرِّ مَنْ رُسْتَه‌ست هم از ذاتِ خویش» من با سریش دوتا پر مصنوعی که در ذهن هست به خودم نچسباندم. و مثال می‌زند جعفر طیار پرهایش حقیقی بود، ولی جعفر عیار که جعفر حقه‌بازی بود پرش عاریه بود، پرش مصنوعی بود. منظور من ذهنی پرش عاریه هست با سبب‌سازی از این جهان قرض می‌کند، ولی آن کسی که قائم به ذات است پرش در ذات خودش است.

بنابراین کسی که به جوهر خودش زنده است، عرض کردم فضا را باز می‌کنیم به صورت ناظر، ناظر هیچ همانیدگی نمی‌ماند. اگر هیچ همانیدگی نماند شما دیگر از این جهان پریدید، برای همین گفتم که شما نقل کردید، کسی که نقل کرده وارد این جهان ذهن مردم می‌شود با آن‌ها حرف می‌زند، دلش گرفت دوباره برمی‌گردد می‌رود به آن بالا، نمی‌توانند بکشند پایین. این هم آیه است:

«أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَاتٍ وَيَقْبِضْنَ ۚ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ ۚ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ»

«آیا پرندگانی را که بال گشوده یا بال فراهم‌کشیده بر فراز سرشان در پروازند، ندیده‌اند؟ آن‌ها را جز خدای رحمان کسی در هوا نگاه نتواند داشت. اوست که به همه‌چیز بینا است.»

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۹)

«آیا پرندگانی را که بال گشوده یا بال فراهم‌کشیده بر فراز سرشان در پروازند، ندیده‌اند». همانی که گفتم دیگر «الصَّافَات».

«آن‌ها را جز خدای رحمان کسی در هوا نگاه نتواند داشت» یعنی همین‌طور که پرندگان در آسمان پرواز می‌کنند، پرندگان دیگری هم وجود دارند که روح ما باشد، هشیاری ما باشد، از بالای، از روی همانیدگی‌ها، دردها پریده‌اند، آزاد شده‌اند و می‌گویند خداوند آن‌ها را نگه می‌دارد. بالشان از ذات خودشان است. «اوست که به همه چیز بیناست».

بله این مفهومی همین، همین است که روح‌هایی که آزاد شده‌اند می‌توانند با هم پرواز کنند در فضای گشوده‌شده، در آسمان و از میان من‌های ذهنی بروند بالا که در شعرها توضیح داد.



بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ اَرْجِعِی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

این قضیه هشیاری روی هشیاری، لیلی و مجنون با هم شرط حرکت به‌سوی زندگی است. وقتی شما فضا را باز می‌کنید، هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود. پس وقتی می‌گوید «بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید» این‌ها ابزارهای من‌ذهنی است. این همان حالت حیرت است تا «خطابِ اَرْجِعِی» را بشنوید. «خطابِ اَرْجِعِی» اشاره به این می‌کند که هر لحظه زندگی ما را صدا می‌کند می‌گوید به‌سوی من برگرد اما با من‌ذهنی نمی‌توانی بیایی.

اگر حس ذهنی و این گوش ذهنی و فکرهای همانندگی و همین‌طور سبب‌سازی ذهن را به‌کار ببرید، شما نمی‌توانید صدای زندگی را که می‌گوید شما هشیاری هستید، از این جنس من هستید ول کن این‌ها را، دردها را رها کن، همانندگی‌ها را رها کن، به‌سوی من برگرد درحالی‌که هشیاری روی هشیاری منطبق شده، این مربوط به یک آیه است که مهم است.

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش‌یافته، راضی و مرضی به‌سوی پروردگارت بازگرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷ و ۲۸)

می‌گوید که ناظر بر منظور منطبق است، «ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی» راضی و مرضی همین در بیت داشتیم می‌گوید لیلی و مجنون کن، لیلی و مجنون را یکی کن. در شما لیلی و مجنون یکی بشود، هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود. شما روی خودتان قائم می‌شوید، در شما زندگی روی خودش قائم می‌شود، آلت روی آن قائم می‌شود، به چیزهای ذهنی متکی نمی‌شوید.

«جوهر آن باشد که با خود است قائم است» این با فضاگشایی و ناظر بودن تجربه می‌شود، نمی‌شود فهمید. پس روح آرامش‌یافته درواقع روح ما است، امتداد زندگی است، درحالی‌که ناظر و منظور به هم منطبق هستند، به‌سوی خدا بازگرد، برگرد، برگرد این هر لحظه از طرف زندگی گفته می‌شود، ولی چون ما مشغول فکرهای همانیده هستیم نمی‌شنویم.

اما این‌که می‌گوید فرصت را غنیمت شمار، «از دست مده صحبت» این بیت را داریم:



انگشتی حاجت، مَهری ست سلیمانی رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

خیلی مهم است. نیاز حقیقی، شعرهایی خواندیم که شما ناز نکنید، روی نازبیا و ناز زشت است، سخت است، روی من‌ذهنی و ناز. اما این طلب، این نیاز واقعی گروگان ما است، رهن ما است، تنها چیز مهم ما است. ناز آوردن را باید بگذاریم کنار.

این طلب، در ما هم از ایجاد توست رستن از بیداد، یا رب، داد توست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷)

بی‌طلب، تو این طلب‌مان داده‌ای بی‌شمار و حد، عطاها داده‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۸)

این انگشتی طلب نیاز واقعی از ایجاد خداوند است یعنی اگر یک خرده فضا را باز کنیم می‌بینیم که اقتضای این فضای گشوده‌شده فضاگشایی بیشتر است، وقتی متقبض می‌شویم اقتضای این، ایجاب این، انقباض بیشتر است. مثلاً ما وقتی متقبض می‌شویم من‌ذهنی درست می‌کنیم، فکر می‌کنیم غیر از این نمی‌توانیم فکر کنیم که اگر همانندگی‌ها را زیاد کنیم حالمان بهتر می‌شود، خوشبخت‌تر می‌شویم.

از این نمی‌توانیم بگریزیم که حال ما واقعاً حال من‌ذهنی است درحالی‌که حال ما، حال من‌ذهنی نیست. اصلاً ما من‌ذهنی نیستیم، ولی در من‌ذهنی با انقباض جور دیگر نمی‌توانیم درک کنیم، برای همین است که هرچه به مردم می‌گوییم با من‌ذهنی، با سبب‌سازی متوجه نمی‌شوند. شما نمی‌توانید با من‌ذهنی و سبب‌سازی و دو دوتا چهارتای من‌ذهنی این چیزها را بفهمید.

باید بروید به حیرت، باید قبول کنید که شما یک نیاز حقیقی دارید و این نیازهای مصنوعی که نیازهای روان‌شناختی من‌ذهنی است نیاز حقیقی شما نیست، نیاز حقیقی شما پیوستن به زندگی است، وحدت مجدد هشیارانه است.



این طلب، در ما هم از ایجادِ توست رستن از بیداد، یا رب، دادِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷)

خداوند می‌خواهد از این بیداد و از این ظلم من‌ذهنی ما را رها کند، هم فردی هم جمعی، ولی ما او را نمی‌آوریم مرکزمان. این مطالب درست است که به دین شبیه است، ولی یک حقیقتی است که خارج از دین هم درست است. توجه می‌کنید؟

می‌تواند یک چیز علمی باشد که شما مرکز جسمی شما را بدبخت خواهد کرد. این‌که می‌گوییم ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، این یک چیز علمی است. وقتی مرکزتان جسم است شما من‌ذهنی پیدا می‌کنید. من‌ذهنی همه را می‌خواهد من‌ذهنی کند، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. حالا همین فرمول، همین علم می‌تواند به ما کمک کند، شما وقتی فضا را باز می‌کنید از جنس زندگی می‌شوید، می‌شوید ناظر.

وقتی به من‌ذهنی‌تان نگاه می‌کنید می‌خواهید من‌ذهنی‌تان را جنسش را تعیین کنید به‌عنوان ناظر که از جنس زندگی است، از جنس خدا است می‌خواهید جنس او را تغییر بدهید. پس ببینید چقدر راحت است با این فرمول، شما فضا را باز می‌کنید ناظر من‌ذهنی‌تان، فکرهایتان می‌شوید. به همین راحتی که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند می‌بینید که زندگی‌تان از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود، آزاد می‌شود. در این غزل می‌گوید بانگ شادی و بانگ آزاد شدن زندگی از اجسام بلند می‌شود. و این در اثر قطع و وصل است، یعنی هی وصل می‌شویم به زندگی، ولی خب میل هم داریم جدا بشویم برای این‌که من‌ذهنی ما را می‌کشد. دوباره وصل می‌شویم با فضاگشایی.

پس شما فعالانه کوشش می‌کنید و می‌گویید که ببینید می‌گوید «بیداد» بیداد چه؟ بیداد من‌ذهنی، ظلم من‌ذهنی، جفای من‌ذهنی، اصلاً رحم نمی‌کند. این‌همه کشت و کشتار در جهان به‌خاطر من‌ذهنی است. این طلب، این نیاز واقعی در اثر ایجاد خود زندگی است. و آزاد شدن از بیداد من‌ذهنی به‌طور فردی یا جمعی در واقع داد خداوند است، هم بخشش خداوند است هم خواست خداوند است.

می‌گوید ما که قبل از این‌که بیاییم به این جهان بی‌طلب تو این طلب را به ما داده‌ای. قبل از این‌که ما بفهمیم بی‌شمار و بی‌حد عطا داده‌ای. یعنی یک مورد دو مورد نبوده و هر موردش هم بی‌حد بوده، تو به ما داده‌ای. خب شما هشیارانه این‌ها را ببینید. باز هم نیاز واقعی و طلب در شما.



کاین طلب‌کاری، مُبارک جنبشی‌ست این طلب در راهِ حق، مانع‌کشی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲)

یا مانع‌کشی‌ست. این نیاز واقعی به زندگی و این طلب کردن جنبش مبارکی است، حرکت مبارکی است که با فضاگشایی صورت می‌گیرد. پس این طلب، این نیاز در راه وصل شدن به خداوند، کشتن موانعی است که ذهن ایجاد می‌کند. شما می‌خواهید مانع‌کشی کنید. فضا را باز کنید این طلب را، این نیاز را عمل کنید.

گر تو را آن‌جا بُرد نبود عجب منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳)

کاین طلب در تو گروگانِ خداست ز آن‌که هر طالب به مطلوبی سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

جهد کن تا این طلب افزون شود تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵)

پس اگر شما را از من‌ذهنی رها کند ببرد به فضای یکتایی به خودش زنده کند، این عجیب نیست. بنابراین به عاجز بودن من‌ذهنی‌ات نگاه نکن. بگو با این‌همه درد و با این‌همه غورگی و بیچارگی و این‌ها چه کار کنم؟ نه! ببین نیاز واقعی به زندگی داری الآن یا نه؟ این نیاز در تو ایجاد شده؟ هشیارانه آگاه هستی؟ طلب می‌کنی؟ فضاگشایی می‌کنی؟

طلب و نیاز واقعی در عمل یعنی فضاگشایی خیلی راحت است که بگوئید آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای من بازی است و این فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه جدی است. این فضاگشایی است، شرح دل است. درست است؟ و این طلب و این نیاز که آن‌جا می‌گوید مَهر سلیمانی است امانت است پیش من. این تنها سرمایه من است.

«هر طالب به مطلوبی سزااست» شما ببینید یکی طالب همانیدگی بیشتر است می‌رود به‌سوی انقباض بیشتر، ناخوشبختی. کسی طالب زندگی است، وصل شدن به او است، عوض کردن عقلی است که او را اداره می‌کند، بنابراین به مطلوبش سزا است. هر کسی فضا باز می‌کند به زندگی می‌رسد، هر کسی فضا می‌بندد به ابلیسیت و



من‌ذهنی بزرگ‌تر و درد و خروبی می‌رسد. و الآن می‌گوید لحظه‌به‌لحظه جهد کن با فضاگشایی این طلب بیشتر بشود تا دل تو از این چاه همانیدگی‌ها بیرون بیاید.

**عشق آن زنده‌گزین کاو باقی‌است
کز شرابِ جانفزایت ساقی‌است**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۹)

**عشق آن بگزین که جمله انبیا
یافتند از عشق او کار و کیا**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰)

**تو مگو ما را بدان شه، بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

می‌توانید با فضاگشایی عشق آن زنده را انتخاب کنید که او نمی‌میرد، باقی است. که او شراب جان‌فزا به تو می‌دهد. اگر منقبض بشوی، عشق دیو را، عشق ابلیس را داری انتخاب می‌کنی، عشق من‌ذهنی را انتخاب می‌کنی. که معمولاً ما منقبض می‌شویم. معمولاً مقاومت می‌کنیم به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و از جنس او می‌شویم. شما اگر به وضعیت مقاومت کنید، در مقابل آن ستیزه کنید، از جنس او می‌شوید. می‌گوید عشق او را بگزین که همه پیغمبران کار و کیا را، بزرگی و فرمانروایی و شاهی خودشان را از او یافتند. یعنی فضاگشایی کردند، زندگی را آوردند. داشتیم:

**فقر خواهی، آن به صحبت قایم‌است
نه زبانت کار می‌آید، نه دست**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

**دانش آن را ستاند جان ز جان
نه ز راه دفتر و، نه از زبان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴)



پس بنابراین علم فقر احتیاج به مصاحبت دارد، همنشینی با مولانا دارد، همنشینی با فضاگشایی با خداوند دارد. «فقر خواهی، آن به صحبت قایم است» و این بیت آخر که خیلی جالب است، هیچ موقع نگو که ما نمی‌توانیم به خداوند زنده بشویم یا به او متصل بشویم.

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

با خداوند، با آن چیزی که امروز گفته صانع بی‌آلت، مُبدع بی‌حالت و این‌که او مُعطی بی‌حاجت است، با او که هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند در غزل هم می‌گوید اول و آخر رحمت یعنی قبل از ورود به این جهان رحمت پس از این‌که همانیدگی‌ها را انداختیم آگاهانه رحمت، ولی در این فاصله که در ذهن هستیم می‌تواند با فضاگشایی لحظه به لحظه رحمت بشود. اما این رحمت و عنایت که

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

و آن عنایت یا رحمت قهر گشت و خُرد و مُرد.

«تو مگو ما را بدان شه، بار نیست» هیچ موقع نگو که ما با خداوند ملاقات نمی‌کنیم. خداوند کریم است، با «قضا و کن‌فکان» کارها را می‌کند. اگر فضاگشایی کنی، کار را او آسان می‌کند. «با کریمان کارها دشوار نیست.»

این سه بیت را خوانده‌ایم:

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت
لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت
صد حاجت گوناگون در لیلی و در مجنون
فریادکنان پیشت، کای مُعطی بی‌حاجت



انگشتری حاجت، مهری ست سلیمانی رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی اختیار به سالک دست می دهد.

مُبدع: آفریننده، خالق

صانع: آفریننده، سازنده

مُعطي: عطاکننده، بخشنده

رهن: آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند، گرو، گروی

پس شما به زندگی می گوید که من این حالت را که من ذهنی ایجاد کرده قبول ندارم به من حالت دیگری بده که با خرد زندگی، با عقل کل ایجاد شده باشد. و حیرتم بده که من با من ذهنی ام دخالت نکنم و تو مُبدع یعنی ایجادکننده یا خالق بی حالت هستی. در ضمن اشاره می کند ما هم خالق بی حالت هستیم. ما باید لیلی و مجنون را به هم منطبق کنیم. هشیاری روی هشیاری بیاید و از جنس صانع بی آلت بشویم.

و از صانع بی آلت می خواهیم که ما را از همان جنسی که هستیم بکند. لیلی و مجنون های ذهنی صد حاجت گوناگون دارند. آگاه باشند به این موضوع فریاد می کنم به پیش تو که ای عطاکننده بی حاجت، تو بیا همین حالت و حیرت را به ما بده، ما را رها کن. ولی اگر آگاه نباشند این فغان و این جیغ و داد آن ها و شکایت آن ها، ناله آن ها درواقع غیرمستقیم دارد به تو می گوید که حالت ده و حیرت ده. باید آگاه بشوند درست دعا کنند. و ما می دانیم که ما فقط حاجت به تو داریم. این یک انگشتی است در انگشت ما تو کردی، ما باید این انگشتی را مرتب خاتم ما است مثل مهر سلیمان به کار ببریم. یعنی لحظه به لحظه به کار ببریم.

لحظه به لحظه این انگشتی را به کار می بریم، یعنی این لحظه را با این مهر می کنیم، یعنی نیازمان را به تو ثابت می کنیم با فضاگشایی. و ما می دانیم که این فرصت را یعنی فرصت همنشینی با تو را نباید از دست بدهیم.

فقر خواهی، آن به صحبت قایم است نه زبانت کار می آید، نه دست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

صحبت یعنی همنشینی با فضاگشایی با زندگی یا با مولانا با خواندن ابیات. اما در این فرآیند پیغام دوستان هم به ما کمک می کند. تمام یاران عشقی در این برنامه گنج حضور به ما پیغام می دهند به ما کمک می کنند.



هادی راه است یار اندر قُدم مصطفی زین گفت: اصحابی نُجوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳)

قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک
نُجوم: جمع نجم، ستارگان

پس بنابراین دوستان ما، یاران عشقی ما پیغام می‌دهند. پیغامشان به ما کمک می‌کند. برای همین می‌گوید حضرت رسول فرموده اصحاب من نجوم هستند، یعنی ستارگان هستند. قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک. نُجوم: جمع نجم یعنی ستارگان.

پس بنابراین دوستان ما، یاران عشقی ما، شما گوش کنید به این پیغام‌های تلفنی خواهش می‌کنم گوش کنید. یاران ما در پیشروی ما به ما کمک می‌کنند. وقتی شما دوستان را به صورت زندگی می‌بینید آن‌ها هم شما را به صورت زندگی می‌بینند، پیغام عشقی می‌دهند، توجه کنید. این‌ها ستارگان راهنمای ما هستند. درست است که زندگی ما را هدایت می‌کند در اصل ما فضاگشایی می‌کنیم، ولی یاران ما هم می‌توانند به ما کمک کنند.

در پای دل افتم من، هر روز همی‌گویم راز تو شود پنهان، گر راز تو نجهانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰۵)

توجه می‌کنید این بیت هم دوباره برمی‌گردد به نیازمندی ما. «در پای دل افتم من» یعنی واقعاً به پای زندگی می‌افتم هر لحظه با فروتنی که من به تو نیاز دارم. این برعکس ناز است. سخت باشد «زشت باشد روی نازیبا و ناز».

«در پای دل افتم من»، هر لحظه این را می‌گویم که اگر تو راز را از من نجهانی، راز پنهان خواهد ماند. من ذهنی من رازی ندارد جز خروبی.

چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد

این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

بله، زندگی به ما می‌گوید شما دیدید که دانه که به زیر زمین می‌رود خودش را رها می‌کند در حیرت، می‌گذارد در اختیار زندگی. پوستش را می‌شکافد، جوانه می‌زند، توکل و تسلیم تمام دارد. ما هم باید افکنده بشویم،



متواضع بشویم، بگوییم احتیاج داریم به او، فضاگشایی کنیم، مقاومت نکنیم، ستیزه نکنیم، قضاوت نکنیم، پندار کمال را پایین بیاوریم، درک کنیم که نمی‌دانیم. این پندار کمال مصنوعی است. این ناموس مصنوعی است. حرف هیچ کسی به ما برنخورد. شما نگذارید حرف کسی به شما بربخورد، مثل دانه افکنده بشوید. دانه که افکنده می‌شود می‌روید و درخت می‌شود. اجازه بدهید پوسته من‌ذهنی را زندگی بشکافد و شما را رشد بدهد. این رمز را اگر بیایی که دانه مقاومت نمی‌کند در زیر زمین، ما هم مقاومت نمی‌کنیم، افکنده می‌شویم، ما هم درخت حضورمان رشد می‌کند.

چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

دیگر چشم ما الآن نباید به جوی ذهن، فکر بعد از فکر، ببینم خبر چه هست، نه، فضاگشایی می‌کنم، می‌خواهم آب، زندگی زنده‌کننده از این فضای گشوده‌شده بیاید. من از فکر بعد از فکر مثل جوی روان است، چیزی نمی‌خواهم، چشمم را از آن برمی‌دارم. درست است؟ الآن خبر دارم از ذوق آب آسمان، می‌دانم از این فضای گشوده‌شده شادی و آب زندگی بیرون خواهد آمد.

ای بسا نازآوری زد پر و بال آخر الامر، آن بر آن کس شد و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

آخر الامر: در آخر کار
و بال: بدبختی، سختی، عذاب

دوباره عمداً تکرار می‌کنم ببینم آیا پس از این همه صحبت، شما باز هم نازآور هستید؟ هر لحظه ناز می‌کنید؟ با سبب‌سازی پر و بال می‌زنید، می‌بینید من با من‌ذهنی گلیم را از آب می‌کشم بیرون؟ ولی اگر در ذهن بمانید، با سبب‌سازی کار کنید و از حبس خودتان را آزاد نکنید، در آنجا بدبخت خواهید شد، آخر کار به بدبختی خواهد کشید. و این بیت هم دوباره تکرار کردم عمداً:

زشت باشد روی نازیبا و ناز سخت باشد چشم نابینا و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)



روی زشت من‌ذهنی و ناز؟! این خیلی بد است، و چشم کور من‌ذهنی و این همه درد؟! این هم کار مشکلی است که ما خودمان ایجاد کردیم. بیت بعدی می‌گوید:

بگذشت مه توبه، آمد به جهان ماهی کاو بشکند و سوزد صد توبه به یک ساعت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

«ماه» را می‌توانید هم سی روز توجه کنید که باشد، هم ماهِ آسمان، حالا فرض می‌کنیم ماه آسمان را می‌گوید. ماه توبه همین من‌ذهنی است. فرض می‌کنیم خیلی زیبا است این ماه برای ما. من‌ذهنی اگر زیبا نبود برای ما تا حالا رهايش کرده بودیم. برای همین است که سلطان محمود وارد می‌شود و زرا نشسته‌اند، یک گوهری درمی‌آورد، داستان‌ش را گفتیم، می‌دهد به همه و زرا می‌گوید این را بشکنید، هیچ‌کس نمی‌شکند. ولی آخرسر می‌دهد به آياز، آياز سنگ‌ها را آماده کرده بود، می‌زند می‌شکند. این گهر همین من‌ذهنی است. سلطان محمود خداوند است. به همه عاقلان می‌گوید بشکنید، نمی‌شکنند. یکی هست مثل آياز سنگ‌ها را نگه داشته در آستین، فوراً می‌زند می‌شکند.

بعد همه وزیرها ناراحت می‌شوند که چیز به این خوبی را شکست! یعنی همه عاقلان ناراحت می‌شوند. ولی آياز می‌گوید که فرمان سلطان که می‌گوید «بشکن این را» مهم‌تر است یا شما که با عقل من‌ذهنی می‌بینید، با سبب‌سازی می‌بینید، ارزشی در این من‌ذهنی می‌بینید؟

آياز درست می‌دیده. آياز کسی است که فضا را باز کرده و با عدم می‌بیند. به محض این‌که یک نقطه‌چین را می‌آورد و سلطان محمود یا خداوند می‌گوید این را بشکن، فوراً می‌زند می‌شکند، یعنی شما آماده هستيد تا او نشان داد به شما تق بزنيد بشکنيد، نه این‌که جایگزین کنید.

«بگذشت مه توبه» این توبه توبه‌ذهنی است. این باور بد است، این را بگذار کنار، این یکی را به جایش بگذار. ذهن این است. توبه ذهن توبه از یک چیزی است، ولی جایگزین کردن از یکی است. برگشتن از یک همانیدگی، رفتن به یک همانیدگی دیگر. حتی بعضی‌ها می‌بینید می‌گوید آقا این دین بد است، دینشان را عوض می‌کنند، آقا برویم این یکی دین، این بهتر است؛ یعنی ذهن، یعنی زندانی شدن در ذهن. می‌گوید آن زمان، آن ماه گذشت. زمان ماه توبه گذشته که یک چیزی را بگذاری کنار با یک چیز دیگر همانیده بشوی.

او هم می‌گوید کسی که دین را فقط همانیدگی با باورها می‌داند، می‌گوید من این دینم را عوض کردم، حالا آن را گذاشتم کنار، آمدم با این باورها همانیده شدم. خب این‌که یکتایی نیست! دین ما دین یکتایی است، دین همه یعنی، هیچ انسانی نیست که دینش یکتایی نباشد. هیچ انسانی شما می‌شناسید از جنس خداوند نباشد؟ که در همه انسان‌ها می‌خواهد به خودش زنده بشود، اتفاقاً در غزل هست. در غزل هست، می‌گوید، بله، «خاری که ندارد گل در صدر چمن ناید» یعنی خداوند انسانی را خلق نکرده که نخواهد به خودش زنده بکند وگرنه به صورت انسان خلق نمی‌کرد. در صدر چمن ما هستیم، در بالای مجلس خلقت ما هستیم به صورت انسان.

خاری که ندارد گل در صدر چمن ناید خاکی ز کجا یابد بی‌روح سر و سبلت؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

این خاک، من‌ذهنی، بدون زنده شدن به روح، این عقل و این جوان‌مردی را از کجا پیدا می‌کند؟ سبیل علامت مردانگی و جوان‌مردی، جوان‌مردی، قُوت، مرد و زن یکی‌اند، نه این‌که مرد واقعاً.

خب پس ماه زندگی، دوران زندگی با من‌ذهنی گذشته، الآن ماه دیگری آمده، این ماه با فضاگشایی خود شما هستید که طلوع می‌کنید به صورت شمس تبریزی از مرکزتان.

«بگذشت مه توبه، آمد به جهان ماهی»، که این ماه جدید که با فضاگشایی در شما بالا می‌آید، «کاو»، که او بشکند و سوزد، می‌شکند و می‌سوزاند صد توبه. صد توبه می‌تواند صدتا من‌ذهنی یا صدتا همانیدگی را به یک ساعت یعنی در یک لحظه، اگر شما فضاگشایی کنید و صبر کنید، فضا را باز، باز، خواهی دید که در یک لحظه چندین‌تا همانیدگی را یک‌جا می‌سوزاند. به شرطی که خوب بفهمی که ماه توبه تمام شده. ماه توبه، من از این همسر جدا شدم بروم یک همسر دیگر پیدا کنم با او همانیده بشوم، ماه توبه است. این باور غلط بوده، این روش عمل غلط بوده، حالا آن را می‌گذاریم کنار با این یکی همانیده می‌شویم، با این یکی باور همانیده می‌شویم، این ماه توبه است، یعنی در ذهن بودن، در قیاس بودن. یک چیزی به نتیجه نرسید، حالا آن را بستیم رفتیم به یک جای دیگر ولی در ذهن، این زمانش تمام شده.



شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)



این‌ها با شکل هم هست، بله. ماهِ افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] تمام شده، الآن با فضاگشایی یک ماه دیگر آمده [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که اگر این فضا را باز کنید، نگه دارید، صدتا همانیدگی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، نقطه‌چین را می‌سوزاند. حتی منظور از توبه می‌تواند یک انسان من‌ذهنی باشد. می‌بینید که مولانا با این درس‌هایی که داده صدتا من‌ذهنی را در یک لحظه می‌تواند بسوزاند، اگر درست توجه کنند.

ای گیج سری کان سر گیجیده نگردد زو

وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

گیجیده: به حالت گیجی درآمده

می‌گوید آن سری که با فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] گیج نشود از طرف خداوند، چقدر گیج است! یعنی یک کسی افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] بماند که شکل نشان می‌دهد، چقدر این گیج است اگر فضا [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] را باز نکند و گیج عقل کل یا خداوند نشود. «ای گیج سری کان سر گیجیده نگردد زو»، شما از خودتان سؤال کنید آیا گیجیده شده‌اید؟ گیج شده‌اید از طریق عقل کل؟ با عقل کل کار می‌کنید؟ من‌ذهنی‌تان دخالت نمی‌کند، در حیرت هستید و اگر هم بخواهد، نمی‌کند یا نمی‌تواند، گیج شده.

ای گیج سری کان سر گیجیده نگردد زو

وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

گیجیده: به حالت گیجی درآمده

نیت همین‌طور که می‌دانید غرض، یعنی دیدن برحسب یکی از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، «وی گول دلی کان دل»، چقدر احمق است آن دل! چقدر بی‌عقل است آن دل که اگر غرض و نیت که همیشه فضاگشایی است، آن را تبدیل کند به نیت مادی.

پس شما به مولانا گوش نمی‌کنید که خانه‌تان را بزرگ کنید یا گوش نمی‌کنید که برای یک کاری. شما وقتی می‌گویید برای این مولانا گوش می‌کنم و این، این را که می‌گویید نیت مادی است، یک چیزی در بیرون است که ذهن نشان می‌دهد، در این صورت متأسفانه شکست خواهید خورد.

حتی شما به مولانا گوش نمی‌دهید که دردهایتان را ببندازید، بدنتان را درست کنید. شما به مولانا گوش می‌کنید که وصل بشوید به زندگی، از من‌ذهنی دربیایید بروید به این فضای گشوده‌شده، یکتا بشوید، منظور این است.



آن نتایج فرعی، از بین رفتن دردها و این‌که بیزینسم (کسب و کار: business) در بیرون درست می‌شود، روابطم با اهالی خانواده درست می‌شود، در درون من فضا را باز می‌کنم شادتر می‌شوم و از حالت من‌ذهنی بیرون می‌آیم و این‌ها، این‌ها مقصودهای فرعی است.

پس «یاوه نکند نیت»، نیت یعنی غرض، دیدن برحسب من‌ذهنی یا شما نگویند برای این، این کار را می‌کنم، که «برای این» جوابش یک چیز مادی است. آقا من گنج حضور گوش می‌کنم بلکه همسر پیدا کنم، مجرد هستم، خانه بزرگ‌تری بخرم، پولم زیاد بشود. می‌گوید اگر دلی همچون نیتی داشته باشد، این دل است [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی)، پس حتماً برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند، این موفق نخواهد شد، من‌ذهنی است دارد عمل می‌کند.

غرض و نیتان را شما باید یاوه نکنید، اصلاً با ذهن سبب‌سازی نکنید. یعنی نگویند برای این کار و جوابش را بدهید و آن «این کار» یا «این چیز» ذهن بتواند بشناسد. شما دارید به خداوند زنده می‌شوید و «کار حق بر کارها دارد سَبَق»، یعنی زنده شدن به او و کار کردن برحسب خرد کل، این اولویت ما است و پیشی می‌گیرد به همه‌چیز. بله، این چند بیت را برای روشن شدن می‌خوانیم:

چشم‌بندی بود لعنت دیو را

تا زیان خصم دید آن ریو را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۲)

ریو: مکر و حيله، نیرنگ

لعنت این باشد که کژبینش کند

حاسد و خودبین و پُرکینش کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۳)

تا نداند که هر آن‌که کرد بد

عاقبت باز آید و، بر وی زَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۴)

ریو: مکر و حيله و نیرنگ. پس بنابراین دارد راجع به لعنت می‌گوید. لعنت، کژبینی، یعنی این لحظه برحسب چیزی دیدن. اگر مرکز شما عدم نیست، کژبین هستید و این کژبینی لعنت است و این ما را که در من‌ذهنی، اگر در من‌ذهنی باشیم، امتداد ابلیس هستیم.



نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

این بیت‌ها را شما باید حفظ باشید و این‌ها کمک می‌کنند. اگر من‌ذهنی داریم و مرکزمان جسم است و الآن شما فکر می‌کنید می‌گویید من مولانا گوش می‌کنم برای این کار و آن منظور را یاوه نمی‌کنید، با غرض این کار را می‌کنید، گوش می‌کنید، با غرض می‌گویید فضاگشایی کنم، غرض در مرکز شما است، فضاگشایی نمی‌توانید بکنید، مرتب منتقبض می‌شوید.

می‌گوید لعنت برای دیو چشم‌بند شد، پس لعنت به ما هم که امتداد شیطان هستیم چشم‌بند است، که این مکر و حيله یعنی فکر کردن برحسب من‌ذهنی را به زیان دشمنان دیدیم. ما فکریایی بر ضد مردم می‌کنیم که همه به ضررمان است، متوجه نمی‌شویم، برای این‌که مورد لعنت خداوند هستیم. چرا مورد لعنت خداوند هستیم؟ برای این‌که از طریق جسم‌ها می‌بینیم، از طریق عدم نمی‌بینیم.

و دارد می‌گوید لعنت این است که، مثلاً خداوند ننشسته بگوید لعنت بر تو، لعنت بر تو، ما خودمان جسم را می‌گذاریم کژبین می‌شویم و حسود می‌شویم. من‌ذهنی می‌آید خودمان را می‌بینیم و نسبت به انسان‌ها و زندگی کینه پیدا می‌کنیم، به‌طوری‌که این کژبینی سبب می‌شود که ما بد می‌کنیم، یعنی برحسب من‌ذهنی عمل می‌کنیم، فکر نمی‌کنیم این باز خواهد گشت، به ما ضربه خواهد زد. «تا نداند که هر آن‌که که کرد بد»، هر کسی که بد می‌کند عاقبت باز آید، برمی‌گردد و به او برمی‌خورد نتیجه‌اش. توجه می‌کنید؟ داریم می‌خوانیم چرا باید منظور را که برحسب جسم می‌بینیم یاوه بکنیم.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طم و رم حُبکَ الْأَشْيَاءِ یَعْمَى وَ یَصِمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)



طِّمّ: دریا و آب فراوان
رِمْ: زمین و خاک
با طِّمّ و رِمْ: در این جا یعنی با جزئیات

درست است؟ طِّمّ: دریا. رِمْ: زمین یا خاک. با طِّمّ و رِمْ: در این جا به معنی با جزئیات. در ضمن طِّمّ و رِمْ، طِّمّ و رِمْ یعنی دریا و خاک، یعنی شما همان هم آینه هستید، هم ناظر هستید، هم ذهنتان را می بینید، هم خودتان را به عنوان آینه، به عنوان آلت که به روی خودش قائم شده:

جوهر آن باشد که قایم با خود است آن عَرَض باشد که فرع او شده است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

شما به عنوان جوهر قائم به ذات روی خودتان قائم هستید و ناظر ذهنتان هستید، یعنی فکرها را می بینید، این «طِّمّ و رِمْ» است. برای همین می گوید دریا و خاک.

می گوید خداوند می خواهد تو زاهد بشوی، یعنی تقوا کنی، یعنی چیزها را به مرکزت نیاوری تا دیدن برحسب چیزها را که غرض است بگذاری، چیزها را نیاوری به مرکزت، دیدن برحسب چیزها و «برای چه این کار را می کنم» را کنار بگذاری، که مادی است کنار بگذاری و ناظر ذهنت بشوی، برای این که این غرضها، دیدن برحسب چیزها پرده دیده عدم ما است و بر نظر، آن هشیاری که وقتی مرکزمان عدم است می بینیم، مثل پرده پیچیده به طوری که همه را با طِّمّ و رِمْ نمی بینیم. یعنی در این لحظه دریا را نمی بینیم، خاک را هم نمی بینیم. حس نمی کنیم از جنس زندگی هستیم و ذهنمان یک چیز جدایی است که دارد فکرها را فرمولیت (فرموله کردن: formulate) می کند به اصطلاح، فرمول بندی می کند.

و آخر سر می گوید عشق اشیا ما را کور و کر می کند. عشق اشیا، یعنی اشیا را اگر بیاوریم به مرکزمان برحسب آنها ببینیم، کور و کر می شویم. عدم را بگذاریم یعنی فضا را باز کنیم، کور و کری مان از بین می رود، هم آینه می شویم هم ترازو. آینه می شویم فکرها را می بینیم. ترازو می شویم، می سنجیم که این فکر ما به وسیله زندگی می شود یا به وسیله من ذهنی است و یا این که این ترازو در چه وضعی است؟ به سوی روشنائی می رود؟ هرچه به سوی روشنائی می رود، می بینیم که از ترازو بیشتر می کنیم، او هم روشنائی را بیشتر می کند، کمک بیشتری می کند. از ترازو کم می کنیم، او هم کم می کند.



شما باید دائماً هی بسنجید، چه شد؟ الآن کارم بهتر می‌شود؟ بهتر می‌شود؟ اگر بهتر می‌شود می‌بینید فضا گشوده می‌شود، گشوده می‌شود، گشوده می‌شود. اگر بدتر می‌شود یک دفعه متوجه می‌شوید که !! ترازو و آینه از بین رفته!

پس بداند که خطایی رفته‌است که سَمَن‌زارِ رضا آشفته است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سَمَن‌زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آن‌جا که سَمَن روید.

اگر سمن‌زار رضا آشفته شده، شما می‌بینید که ستیزه می‌کنید، راضی نیستید، خوشحال نیستید، آن غذای شادی از زندگی نمی‌آید پس یاسمن‌زار رضا آشفته شده، پس شما خطا کرده‌اید. خطا این است که یک همانیدگی یا درد را به مرکزتان آورده‌اید. درست است؟

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يَعْصِي وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

حدیث است. یعنی حضرت رسول فرمودند که شما اشیا را به مرکزتان نیاورید، کور و کر می‌شوید. اصلاً گوش نکردیم ما. شما یک نفر نشان بدهید به من که او گوش کرده، که اشیا را نیاورده به مرکزش، همانیده نشده و برحسب آن‌ها نمی‌بیند. نشان بدهید، هر کسی را پیدا کردید که اشیا را در مرکزش نگذاشته و با مرکز عدم می‌بیند و کور و کر نیست، آن شخص دیندار حقیقی است.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

اگر شما فضاگشایی کردید، فضاگشایی کردید، خورشید یعنی زندگی، خداوند نورش را نشاند در اثر فضاگشایی، اخترها یعنی ستاره‌ها، همانیدگی‌ها دیگر ارزششان را از دست می‌دهند. به محض این‌که شما به آن‌ها نگاه کنید بیايند به مرکز شما بلافاصله شما انرژی را از آن‌ها می‌گیرید. فقط اگر در ابتدا همین‌طور که غزل می‌گوید شما هی وصل می‌شوید، جدا می‌شوید، وصل می‌شوید، جدا می‌شوید، وصل می‌شوید، جدا می‌شوید، ولی هر دفعه که



وصل می‌شوید یک بانگ آزاد شدن زندگی‌تان را از همانیدگی‌ها می‌شنوید. و امروز گفت که صد توبه را به یک ساعت می‌تواند او حل کند. درست است؟ این‌ها همه‌اش دلیل بر این است که شما توکل و تسلیم تمام داشته باشید.

جز توکل، جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکر است و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مکر: تزویر و ریا، دورویی

«جز توکل، جز که تسلیم تمام»، در وقتی که اوضاع خوب است به لحاظ ذهنی، یا بد است، هیچ فرق نمی‌کند. اوضاع خوب است، اوضاع بد است، شما توکل و تسلیم تمام، چیز دیگر همه‌اش مکر و دام است.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



ما لنگ شدیم این‌جا، ببرند در خانه چرّنده و پرّنده لنگند درین حضرت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

یا «لنگ‌اند در این حضرت». شما می‌بینید که ما در فضای همانندگی‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] لنگ هستیم. در این افسانه من‌ذهنی با ابزارهای من‌ذهنی، مثل اشتباه می‌کنیم کردن دیگران می‌اندازیم یا اگر می‌فهمیم خودمان کردیم، خودمان و دیگران را ملامت می‌کنیم، سبب‌سازی می‌کنیم. خود این تصویر نشان می‌دهد که هر لحظه مقاومت و قضاوت می‌کنیم، چیزهای آفل را به مرکزمان می‌آوریم، این لحظه زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کنیم.

مآلاً همه‌چیز را می‌خواهیم به درد تبدیل کنیم، در همه موارد درد ایجاد کنیم. پس این‌جا کار پیش نمی‌رود. دردها به‌طور فردی و جمعی بالا می‌آید، درد را می‌خواهیم پخش کنیم، نتیجه‌اش جنگ جمعی است، ستیزه‌های خانوادگی است. در فضای من‌ذهنی کار پیش نمی‌رود.

اول باید بفهمیم که ما این‌جا لنگ شدیم و مولانا می‌گوید فضا را باز کن [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، خانه ما این فضای گشوده‌شده است، در خانه را هم ببند کسی نیاید و در این فضای گشوده‌شده ما لنگ نیستیم، برای این‌که زندگی از طریق ما فکر می‌کند اول، عمل می‌کند، «قضا و کُن فکان» برقرار است، خرد زندگی به فکر و عمل ما می‌ریزد، پس «ببرند در خانه».

آیا شما می‌توانید فضا را باز کنید و در خانه را ببندید، بگویید من از کسی کمک نمی‌خواهم، مخصوصاً از من‌های ذهنی؟ این بیت را که من مرتب می‌خوانم، «خاک بر دل‌داری اغیار پاش»، اغیار می‌خواهد جسم باشد، می‌خواهد آدم باشد، اگر من‌ذهنی است به شما نمی‌تواند زندگی بدهد، ولی می‌تواند لنگ بکند شما را.

شما که فضا را باز کردید، در این خانه قرار گرفتید، مرتب من‌های ذهنی می‌خواهند، «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند»، شما را از جنس خودشان بکنند، می‌خواهند دل‌داری بدهند، می‌خواهند عشق بدهند، می‌خواهند کمک کنند. نمی‌خواهم من.

«ما لنگ شدیم این‌جا، ببرند در خانه»، خانه، فضای گشوده‌شده، «چرّنده و پرّنده لنگند در این حضرت». در این حضرت یعنی در بارگاه ایزدی، انسان اگر بخواهد از این دنیا بچرد یا حتی پرواز کند به آسمان به‌صورت من‌ذهنی، باز هم خواهد لنگید. به عبارت دیگر در این‌جا هر مخلوقی به خداوند احتیاج دارد. هر مخلوقی در این



جهان برحسب خرد زندگی اداره می‌شود، غیر از ما که خودمان را لنگ کردیم. این همه دانش هست که بابا این همانیدگی‌ها را، من ذهنی را بگذار کنار، بگذار خرد کل تو را اداره کند.

در پایین می‌گوید: «ای عشق تویی کَلّی»، همه چیز من را تو درست اداره می‌کنی، همه چیز من تو هستی. عشق هم یعنی وحدت با او. بعد آن موقع ما جدایی را ترجیح می‌دهیم. «بربند در خانه» واقعاً یک چیزی است که شما باید اجرا کنید، بگویید من نمی‌گذارم این محصول معنوی من را من‌های ذهنی، اغیار زیر پایشان له کنند. این محافظت محصول معنوی‌تان به عهده خودتان است، همین. «خاک بر دلداری اغیار پاش»، دلداری اغیار را من نمی‌خواهم.

پس معلوم شد در فضای ذهن ما لنگ هستیم، باید فضا را باز کنیم برویم خانه، در این خانه فضای گشوده شده و در را ببندیم، نگذاریم کسی آن‌جا بیاید و ما می‌دانیم اگر کسی مزاحم بشود، تنها پناهمان فضاگشایی بیشتر است، نه انقباض و جواب دادن آن. مردم می‌خواهند ما را بکشند بیرون و شما باید بدانید که این لحظه دوتا چیز را باید عمل کنید، یکی رهایی، آزادی، دومی یادگیری.

«بربند در خانه» یعنی چه؟ واقعاً یک «در» هست باید ببندیم؟ ما توی خیابان راه می‌رویم، خانه نیست که ببندیم. نمی‌گوید که برو خانه‌ات بنشین گوشه‌گیر باش، نگذار کسی بیاید تو. نه تو باید کارهایت را انجام بدهی.

توی خیابان یکی می‌خواهد با شما دعوا کند سر هیچ و پوچ، شما باید یاد بگیرید از پهلوی مانع با فضاگشایی رد بشوید، این مانع است الآن، ایجاد شده. آزادی اولین ارزش است، من از این مانع باید آزاد بشوم. موانع زیادی ما درست کرده‌ایم برای خودمان. اگر فضاگشایی بلد بودیم، آن‌ها مانع نمی‌شدند.

شما ببینید چقدر مانع در ذهنتان دارید که می‌گویید این موانع نمی‌گذارند من زندگی کنم. خیلی‌ها می‌گویند همسر من مانع زندگی من است، بچه‌هایم مانع زندگی من است، پدر و مادر من مانع زندگی من است، دوستان من مانع زندگی، اوضاع مانع زندگی. خودشان ایجاد کردند.

فضا را باز کن، یاد بگیر با فضاگشایی آزاد بشوی از مانعی که الآن جلویت هست، با جدی نگرفتن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و فضاگشایی، با استفاده از عقل فضای گشوده شده. بدانید که اگر مقاومت کنید و بروید ذهن، فلج هستید آن‌جا. نباید به این فضا بیایید [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. مردم تحریک می‌کنند شما را بیایید به این فضا، فضای قضاوت، مقاومت، مسئله‌سازی.



نه، باید بروید این‌جا [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، حقیقت وجودی‌تان را به معرض نمایش بگذارید، فضا باز کنید، فضا باز کنید و بدانید که در این فضای همانندگی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، چه بخواهید از این دنیا بچرید، چه بخواهید حتی بال در بیاورید بپرید، در آسمان هم زندگی کنید، باز هم لنگ هستید. مجبور هستید که خودتان را در معرض خرد زندگی قرار بدهید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. من باید به وسیله عقل کل اداره بشوم، تا حالا به وسیله عقل جزوی خودم اداره شدم، لنگ شدم. درست است؟

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

ما هم الآن مانند باز پای بسته هستیم و این همانندگی‌های ما، موانع ما، مانند کُنده بر پای ما هستند. با فضاگشایی و با خردی که زندگی می‌دهد، این موانع را باید از جلوی راهمان برداریم، با چنگ خودمان با دستان خودمان گره را از پای خودمان باید باز کنیم. گره همانندگی‌ها را ما باید خودمان باز کنیم، درست است که می‌گوییم زندگی کمک می‌کند، ولی زندگی کمک می‌کند با خردی که به شما می‌دهد، ولی عمل را شما باید بکنید. یک بار گفتیم شما رانندگی می‌کنید، ولی این سیستمی که راه را به شما نشان می‌دهد، که اخیراً در اتومبیل‌هایمان نصب می‌کنیم، آن هم راه را نشان می‌دهد، آن راه را نشان می‌دهد، ولی راننده شما هستید، وقتی می‌گوید چپ بپیچ باید چپ بپیچی، راست برو باید راست بروی. پس بنابراین خرد زندگی شما را هدایت می‌کند و عمل‌کننده با چنگ خودت گره‌ها را از پایت باز می‌کنی.

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۴)

زندگی به دستان شما، پاهای شما را باز می‌کند و خیلی صریح و روشن به شما نشان می‌دهد، همه چیز را نشان می‌دهد. وقتی شما الآن فضا را باز می‌کنید به صورت ناظر نگاه می‌کنید، خواهید دید که در ذهنتان چه فکرهای منفی می‌کنید، چه فکرهای خطرناکی می‌کنید، چرا شب خوابتان نمی‌برد؟ چرا می‌ترسید؟ چرا ناامید هستید؟ چرا حسود هستید؟ روشن به تو نشان می‌دهد، ولی آن خرد به شما کمک می‌کند که این‌ها را همه بریزید، مانند گل باز بشوید و در خنده شوید، با چه کسی؟ با ما، یعنی با خرد زندگی، با خداوند، با فضا گشایی و به کمک او.



ای عشق تویی کَلّی، هم تاجی و هم غلّی هم دعوت پیغامبر هم دهلِ اَمّت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

غلّ: بند و زنجیر آهنین که به گردن و دست زندانیان بندند.
دهلی: تردید زیاد، شک فراوان

ای عشق همه چیز من تو هستی. واقعاً هیچ کمکی، هیچ نیرویی نیست غیر از یکی شدن با زندگی. همه چیز من تو هستی. هم تاج پادشاهی من هستی اگر وصل به تو باشم. عشق یعنی چه؟ عشق یعنی یکی شدن با خداوند یا زندگی در این لحظه. همین به اندازه‌ای که فضا باز می‌کنید، شما به عشق روی می‌آورید. هرچه توان داریم ما حواسمان را دادیم به فضاگشایی. پس اگر تو بیایی تاج را به سرم می‌گذارم، ولی اگر از تو جدا بشوم، زنجیر به پایم می‌افتد، زنجیر همانیدگی‌ها. غیبت تو زنجیر است، آمدن تو تاج شاهی‌ام است.

ای عشق این هم دعوت پیغمبر است، چرا؟ برای این‌که پیغمبر به او زنده است، به مرکز عدم است دائماً، دائماً فضا را گشوده و گشوده نگه داشته. به هر کسی می‌رسد زندگی را در او قلقلک می‌دهد. هر کسی که پیغام از آن‌ور می‌آورد، دعوت پیغمبر یا حضرت رسول یا آدم‌هایی مثل مولانا که این‌ها هم پیغام آوردند. هر کسی پیغام آورده، پس هیچ همانیدگی در مرکزش نیست، جزو خوبان شده.

اگر شما جزو خوبان بشوید، در مرکزتان همانیدگی نباشد، زندگی باشد، به هر جا می‌روید ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، چون شما را هم نمی‌شود از این ریشه بی‌نهایت درآورد. چرا ما زودی از فضای گشوده شده بسته می‌شویم می‌رویم به ذهن؟ برای این‌که عمق نداریم.

یک موقعی هست شما یک درختی هستید ریشه بی‌نهایت، شما را دیگر نمی‌شود درآورد، کوه شدید، تکان نمی‌خورید با باد حوادث، خشمگین نمی‌شوید، ناراحت نمی‌شوید، واکنش نشان نمی‌دهید، به راحتی نمی‌شود شما را به ذهن بُرد، نه اصلاً نمی‌شود به ذهن بُرد.

در این‌جا منظورش از پیغمبر کسی است که به ذهن دیگر نمی‌رود. بنابراین ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، به هر کسی می‌رسد دعوت می‌کند به زندگی، چون زندگی را در او شناسایی می‌کند، آن‌ها فوراً در مرکزشان زندگی را حس می‌کنند، پس دعوت پیغمبر عشق است، عشق سبب دعوت پیغمبر می‌شود.



اما چون امت، کسانی که دور و ور پیغمبر هستند، ما اطراف مولانا هستیم، دهدله هستیم، شک داریم، من ذهنی داریم، از طریق همانندگی‌ها می‌بینیم، تقلید داریم، بنابراین عشق به ما کمک نمی‌کند. پیغمبر به ما کمک می‌کند، ما انکار می‌کنیم، چون ما در فضای قیاس هستیم، در ذهن هستیم.

او زندگی را، هشیاری را در ما، آلت را قلقلک می‌دهد، آلت تکان می‌خورد، می‌گوییم این دروغ است. می‌خواهیم با سبب‌سازی بشناسیم. چه‌جوری می‌شود به زندگی زنده شد؟ با سبب‌سازی توضیح بده. چه‌کار کنیم؟

چه‌کار کنیم ندارد. این شبیه آن است که می‌گوید یاوه باید بکنی نیت را. در زنده شدن به زندگی برای چه نداریم ما. شما نمی‌توانید بگویید برای چه فضاگشایی می‌کنم؟ و جواب بدهی که برای زیاد شدن پولم، برای سالم شدن بدنم، برای انداختن دردهایم.

نیست این‌طور. برای وصل شدن و یکی شدن، برای منظور اصلی‌مان، این. شما فضاگشایی می‌کنید فضاگشایی می‌کنید، فضای تبدیل به او می‌شوید، خیلی اتفاقات که سازنده است می‌افتد، اصلاً شما از آن خبر ندارید، نمی‌توانی حدس بزنی.

پس دَهدلی، یعنی شک و تردید و سبب‌سازی و تقلید و، که افراد من‌ذهنی دارند، دعوت پیغمبر را خنثی می‌کنند. اگر پیغمبر بخواهد در شما زندگی را به ارتعاش دربیاورد و شما هم بخواهید پیغمبر را بکشید به فضای ذهن، می‌شود همین قضیه کاتب وحی. حالا، داریم می‌رسیم به چه؟ که این «انگشتی حاجت، مَهری ست سلیمانی» که آیا من از ته دلم این نیاز را دارم یا من ناز دارم؟ ناز یعنی حس بی‌نیازی. دَهدلی ما به این دلیل است که ما حس بی‌نیازی می‌کنیم نسبت به مولانا یا هر کسی که پیغام آورده.

پس کسی که در افسانه من‌ذهنی [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است و زنجیر در پاهایش است سرتاسر، آزادی را نمی‌شناسد، شاه‌اش را نمی‌شناسد و مرتب می‌خواهد از جنس من‌ذهنی بشود، سبب‌سازی کند. می‌خواهد شک و تردیدش را حفظ کند. می‌خواهد حتی دیگران را به من‌ذهنی بکشد، قضاوت‌های ذهنی می‌کند. می‌خواهد توجیه کند با ذهنش. این با این‌طوری [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که فضا را باز کند به او زنده بشود جور نیست.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)



«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

«در هر وضعیتی هستید» این بیت می‌گوید در هر وضعیتی هستی که ذهن ایجاد کرده، رو به او بکن. با سبب‌سازی. فقط این کار ممنوع نیست. هر کار دیگری ممنوع است از نظر زندگی. یعنی در این لحظه غیر از فضاگشایی و روی کردن به او هر کاری که با ذهن بکنید از نظر خداوند قدغن است. این بیت این را می‌گوید و مربوط به آیه قرآن هم هست.

در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که در این‌جا آن وحدت یا سلیمان، خداوند است یا زندگی است که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است. از بقیه چیزها باز داشته‌است.

دید روی جز تو شد غلّ گلو کُلُّ شَيْءٍ مَّا سَوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدن روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

غلّ: زنجیر

«دیدن روی هر کسی» به‌جز تو در این لحظه «زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.» توجه می‌کنید؟ غیر از این‌که فضا را باز کنیم با او یکی بشویم، هر کاری بکنیم می‌شود زنجیر گردن ما، بسته می‌شود، ما را می‌کشد. «کُلُّ شَيْءٍ مَّا سَوَى اللَّهِ بَاطِلٌ» هر چیزی غیر از خداوند در مرکز ما باطل است. روشن است. و:

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن‌هایشان تا زَنَخ‌ها غلّ‌ها نهادیم، چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

«و ما بر گردن‌هایشان تا زَنَخ‌ها غلّ‌ها نهادیم»، غلّ یعنی زنجیر، «چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.» این‌ها را بارها و بارها خوانده‌ایم ما برای شما.

إِنِّيَا كَرَهَا مَهَارَ عَاقِلَانِ إِنِّيَا طَوَّعَا بَهَارَ بِي‌دِلَانِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)



«از روی کراحت و بی میلی بیاید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیاید، بهار عاشقان است.»

در این لحظه یا شما فضا را به میل خودتان باز می کنید می آید یا به زور می آید. اما آنهایی که به زور می آیند با بی میلی می آیند، اینها افسار عاقلان ذهنی است، اما آنهایی که با رضا و خرسندی می روند این «بهار عاشقان» است. شما از کدام یکی می خواهید؟ حتماً بهار عاشقان که به این برنامه گوش می کنید. به هر حال ما باید با کتک هم شده با سرخوردگی های تمام، ناامیدی های تمام بالاخره از سوها برگردیم.

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انبِئَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیاید. گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.» این آیه هم خیلی مهم است. یعنی «آسمان پرداخت»، یعنی ما به آسمان باید بپردازیم الآن، به باز کردن آسمان و این دودی است، دود همین دود ذهن است. «پس به آسمان و زمین گفت:»، یعنی به آسمان درون شما و به زمین شما. زمین شما الآن فعلاً زمین همانیده است. «به آسمان و زمین گفت: خواه ناخواه بیاید. گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

یعنی خداوند الآن یا زندگی به شما می گوید فضا را باز کن و این چیزها بگذار کنده بشود این زندگی تان و به آسمان و به بی نهایت تبدیل بشوید. شما یا قبول می کنید به میل یا به زور، هیچ چاره ای ندارید. کدام یکی را قبول می کنید؟ شما بگویید به میل. به اندازه کافی سختی کشیدیم.

از نیست برآوردی ما را جگری تشنه بردوخته ای ما را بر چشمه این دولت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

مولانا می گوید که جگر ما از فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان و ادامه این تشنه شده. من ذهنی که تشنه نیست، تشنه همانیدگی و گرفتن درد است. «از نیست» یعنی با فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. «از نیست برآوردی» یعنی از فضاگشایی و عدم برآوردی. برای ما چه برآوردی؟ یک جگری تشنه که ما هی تشنه تر می شویم، هی بیشتر می خواهیم فضا باز کنیم، هی بیشتر می خواهیم از تو زندگی بگیریم، آب حیات بگیریم، خرد بگیریم. «از نیست برآوردی ما را جگری تشنه، بردوخته ای ما را» چشمان را دوختی بر این چشمه دولت.



پس چشمه دولت این فضای گشوده شده است. برای من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] چشمه دولت همانندگی‌ها هستند، این دنیا است. شما از خودتان سؤال کنید که چشمه دولت من کجاست؟ جواب بدهید. اگر در ذهن همانندگی دارید درد دارید، آیا چشمه دولتتان دردها هستند؟ مانع‌ها هستند؟ مسائل هستند؟ دشمن‌ها هستند؟ دردهای شما چشمه دولت شما هستند؟ نه، پس چرا این قدر درد ایجاد می‌کنید؟

جمعاً ما چرا این قدر درد ایجاد می‌کنیم؟ چرا مسئله ایجاد می‌کنیم؟ برای این که نمی‌دانیم که جگری تشنه با عدم به وجود می‌آید، چشمه دولت یک جای دیگر است. دولت یعنی نیک‌بختی، کرّوفر، جلال و شکوه، خردمندی.

«بردوخته‌ای ما را»، چشم ما را دوخته‌ای به این چشمه با فضاگشایی. من هی فضا را باز می‌کنم، باز می‌کنم ببینم از این جا چه حاصل می‌شود. آیا در را بستم؟ خانه را بستم؟ اغیار می‌گذارند شما چشمتان را به این چشمه دولت بدوزید که با فضاگشایی برای شما باز شده؟ [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] به این چشمه دولت. باز هم «خاک بر دلداری اغیار پاش»، در خانه را ببند امروز گفته و چشمت را بدوز به این دولت. نه دولتی که در این شکل [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] از من ذهنی می‌آید. من ذهنی دولت ندارد، نیک‌بختی ندارد.

شما تا حالا من ذهنی دیدید که به نیک‌بختی برسد؟ با ناموس، با پندار کمال، با درد، و پخش درد، با می‌دانم، به خرافات پناه آوردن! این‌ها چشمه دولت است؟! نه، ولی وقتی شما فضا را باز می‌کنید خرد کل، عقل خداوند می‌ریزد به فکر و عملتان، بله چشمه دولت است.

بعد از یک مدتی می‌بینید «جَفَّ الْقَلَمُ»، یعنی خداوند زندگی شما را در درون و بیرون هر لحظه می‌نویسد و شما با فضاگشایی سزاواری‌تان را شایستگی‌تان را بیشتر می‌کنید، می‌بینید در درون و بیرون زندگی‌تان فرداً درست دارد می‌شود. کاری هم به اغیار ندارید، یعنی کاری به من‌های ذهنی دیگر ندارید شما. نه می‌خواهید درستشان کنید، نه می‌خواهید آن‌ها به شما دلداری بدهند. شما مطمئن باشید از هیچ غیری، از هیچ من‌ذهنی شما نمی‌توانید عشق بگیرید. پس رها کنید.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

این «کس» همین اغیار هستند. از مولانا می‌توانی خرد بگیری. گر نخواهی یا:



چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ وَ دِیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

اگر از یک اغیار چیزی نخواهی واقعاً می‌گویند «من کفیلَم»، من ضامن شما را به دیدار خدا می‌رسانم. پس معلوم می‌شود از اغیار چیز خواستن ما را معطل کرده در این جهان. پس چشمهٔ دولت اغیار نیستند.

شما می‌دانید چقدر جلو می‌افتید که اگر چشمهٔ دولت را اغیار ندانید. اغیار می‌تواند همسر ما باشد، فرزند ما باشد، پدر و مادر ما باشد، دوست ما باشد، رئیس ما باشد، هر کسی باشد. نخواهیم، نمی‌تواند بدهد. فقط کسی که به زندگی زنده است، «خوبان» هستند که دعوت می‌کنند.

خامش که بهار آمد، گل آمد و خار آمد

از غیب برون جسته خوبان جهتِ دعوت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

فقط خوبان، آن‌هایی که از ذهن آزاد شده‌اند هی دعوت می‌کنند شما را. خوششان می‌آید دعوت کنند. دعوت آن‌ها را بپذیرید.

خارم ز تو گل گشته و اجزا همه گل گشته

هم اوّل ما رحمت، هم آخر ما رحمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

خب چشمان را دوختند الآن به این چشمهٔ دولت با فضاگشایی چه می‌شود؟ خار ما که همین من‌ذهنی است با دردها یواش‌یواش وقتی همانندگی‌ها زندگی‌شان را آزاد کردند، دردهای ما، رنجش‌های ما، کینه‌های ما، خشم‌های ما، زندگی ما را آزاد کردند، گل حضور ما باز می‌شود، ما به او زنده می‌شویم، این فضای گشوده‌شده وسیع‌تر می‌شود. من‌ذهنی ما با دردهایش تبدیل به گل حضور می‌شود. ما می‌شویم یک آیین و ترازو. ما می‌شویم شمس تبریزی که مثل خورشید از مرکزمان طلوع کردیم و عشق و زندگی را در جهان می‌پراکنیم.

«خارم ز تو گل گشته»، آیا از اغیار گل گشته؟ به کمک مردم؟ نه. به کمک این جهان؟ نه. «خارم ز تو»، یعنی ای خدا، ای زندگی، با فضاگشایی ز تو گل گشته و تمام اجزای من همین همانندگی‌ها زندگی را یکی‌یکی پس دادند، تبدیل به گل شدند.



و این جا است که می بینید که وقتی ما از همانیدگی ها خودمان را آزاد می کنیم، این جسم ما بهترین حالت را پیدا می کند، چون شما دیگر از طریق هیچ همانیدگی نمی بینید که به خودتان ضرر بزنید، خروب بشوید. دیدن برحسب همانیدگی است که شما را خروب می کند. تمام ضررها را ما خودمان به خودمان می زنیم از طریق دیدن برحسب همانیدگی ها، ولی خار بودن ما از بین رفت، برای این که چشمه دولت را پیدا کردیم.

چقدر یک همسری از همسرش گدایی عشق کرده نتوانسته بگیرد؟ آخر سر سرخورده شده، ناراحت شده، گله کرده، خشمگین شده، ناامید شده که تو چرا به من عشق نمی دهی؟ چرا من را خوشبخت نمی کنی؟ نمی توانسته. با فضاگشایی، وصل شدن به زندگی خار تو، عقل جزوی تو، عقل کل می شود. اجزای تو همانیدگی را رها می کنند، زندگی را رها می کنند، کل می شوند، یعنی شما از جنس خدا می شوید.

قبل از ورود به این جهان رحمت بود، الآن که خارج شدیم از این جهان رحمت است. این وسط آیا می توانسته لحظه به لحظه رحمت باشد؟ با فضاگشایی بله، ولی کسی به ما نگفته فضاگشایی کن. همه اش ستیزه و مقاومت را یاد دادند.

«هم اول ما رحمت، هم آخر ما رحمت»، وقتی خار ما گل شد، اجزای ما گل شد، می فهمیم که رحمت آمد! پس این رحمت کجا بوده وقتی ما من ذهنی داشتیم؟ آن موقع هم بوده، ما رحمت خدا را رد می کردیم، رحمت جسم را می خواستیم، کمک جسم را می خواستیم، برای این که مرکز ما جسم بود، برای این که هشیاری جسمی داشتیم. الآن از مولانا یاد گرفتیم نه، آن چیزی که ذهن نشان می دهد جسم است، به ما زندگی نمی تواند بدهد، این اغیار است، این را کنار می زنیم، فضا را اطرافش باز می کنیم، آن جا هست، هر موقع فضا باز می شود رحمت می آید. پس:

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

تا به سر: ابدی، الی الأبد
فرو ما: نایست.



ای پسر، به یک رحمت بسنده نکن. رحمت پس از رحمت. چرا؟ الآن دیگر فضاگشایی پس از فضاگشایی شده. این خار است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]، افسانه من‌ذهنی. این نقطه چین‌ها هم اجزای من هستند. آن‌ها همه رها کردند، با فضاگشایی تبدیل شدند به کل [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. پس قبل از ورود به این جهان رحمت بود [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، الآن هم رحمت شد و الآن هم در این وضعیت [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما فضاگشایی را یاد گرفتیم. خوشا به حال آن‌هایی که از ده دوازده سالگی به برنامه گوش می‌کنند، در آن سن ساخته شدن من‌ذهنی هم «رحمت اندر رحمت» را می‌توانند تجربه کنند.

جهد کن کز جام حق یابی نَوی بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نَوی: تازگی و نشاط

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار تو شوی معذورِ مطلق، مست‌وار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

هرچه کوبی، کُفته می باشد آن هرچه روبی، رُفته می باشد آن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)

کُفته: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده
روبی: بروبی، جارو کنی.
رُفته: روبیده شده

می‌بینید این بیت‌ها را مرتب می‌خوانیم ما. ممکن است در یک برنامه سه چهار بار بخوانیم. چرا؟ این‌ها ابزار دست ما هستند. شما جهد کن، با فضاگشایی جهد کن که از جام خداوند شراب بگیری. از آن‌ور شراب بگیری، از این‌ور نه، از جهت از سو نه، از اغیار نه. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد «غیر» است. فضا را باز کن از آن‌ور شراب بگیر. بی‌خود یعنی بدون من‌ذهنی و بدون اختیار من‌ذهنی، آن موقع می‌شود. شما باید بگویید من اختیار من‌ذهنی را نمی‌خواهم. من خود من‌ذهنی، «من» من‌ذهنی را نمی‌خواهم. این «من» به درد من نمی‌خورد.

بعد آن موقع، این می را که از آن‌ور گرفتی، کل اختیار دست او است. شما متوجه می‌شوی که وقتی می از آن‌ور آمد، وقتی هشیاری از آن‌ور آمد، وقتی خرد از آن‌ور آمد، آن خرد از کجا، این خرد از کجا؟! اصلاً شما فضاگشایی می‌کنی در اطراف یک مانع، می‌بینی !!! این مانع حل شد! می‌توانست سال‌ها طول بکشد.



و تو معذورِ مطلق می‌شوی، مست می‌شوی، مستِ عشق، مستِ شادی. آن موقع هرچه می‌کوبی، گفته یا کوبیده می‌است، کوبیده خداوند است. شما آن موقع به‌عنوان ناظر می‌دانی که کدام گره را باید باز کنی. توجه می‌کنید؟ می‌کوبی، خودت را از تویش آزاد می‌کنی، و هرچه جارو می‌کنی، رفته خداوند است آن.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

تا به سر: ابدی، اِلَی الْأَبَدِ
فرو ما: نایست.

پس می‌بینید که با فضاگشایی در ذهن هم «رحمت اندر رحمت» است. شما قبل از ورود به این جهان، از رحمت خداوند برخوردار بودید. بعد از خروج از ذهن، می‌بینی «رحمت اندر رحمت» است، خب الآن آن کسی که خارج شده، می‌گوید آن‌جا مردم گیر کرده‌اند توی ذهن. می‌رویم به آن‌ها می‌گوییم «رحمت اندر رحمت» است، به وضعشان نگاه می‌کنند، می‌گویند آهان! نه، لعنت اندر لعنت است، کجا رحمت هست این‌جا؟! وضعیت ما را ببین.

آهای مردم، سبب گرفتاری خودتان، خودتان هستید. مرکزتان جسم است، مرکزتان درد است، درد پخش می‌کنید. ناظر جنس منظور را معلوم می‌کند. شما من‌ذهنی هستید، آن هم من‌ذهنی دردناک! بنابراین مردم را به من‌ذهنی دردناک تبدیل می‌کنید لحظه‌به‌لحظه. ما همدیگر را مرتب به درد سوق می‌دهیم، به درد تشویق می‌کنیم، همدیگر را تشویق به خشمگین شدن و حسادت می‌کنیم.

آخر شما نگاه کنید، یک کسی من‌ذهنی دارد و در معرض حسود بودن است. یک کسی می‌آید خودش را نشان می‌دهد، هیکل ما را ببینید، زیبایی ما را ببینید، اتومبیل ما را ببینید، خانه ما را ببینید. دارد خودش را نمایش می‌دهد. فکر نمی‌کنید شما تشویق می‌کنید ایشان را به حسادت؟ ممکن است ضرری هم به شما بزند. شما دارید خیر می‌کنید؟ خب اتومبیل داری، هیکل خوب داری، برو خیرش را ببین. چرا نمایش می‌دهی؟ فکر نمی‌کنی این نمایش هم به ضرر خودت است، هم دیگران را تحریک می‌کند به حسادت؟ کسی که در درون حسادت دارد، هر کسی که من‌ذهنی دارد، در درون حسود نمی‌تواند نباشد که، در فضای قیاس است، هی خودش را با دیگران مقایسه می‌کند.



پس بنابراین «رحمت اندر رحمت» است، منتها ما به وسیله من‌ذهنی راه افتادیم، کژبینی را، حسادت را، خشم و ترس را در جهان رواج می‌دهیم. مثل عقرب می‌مانیم، نیشمان هم به علت کژدم بودن ما است، در اقتضای طبیعتمان این‌طوری است، که ما به هر کسی رسیدیم یک نیشی بزنییم و درد را در جهان پخش کنیم. باید ترک کنیم، باید ببینیم رحمت خداوند در این فاصله هم که ما من‌ذهنی داریم، می‌تواند شامل حالمان بشود.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

ببینید این بیت‌ها چقدر گویا است. «آن عنایت» یعنی رحمت اندر رحمت خداوند قهر شد، لعنت شد. امروز خواندیم، لعنت آن است که کژبینش کند. کژبینی یعنی دیدن برحسب دردها و هم‌هویت‌شدگی‌ها. پس می‌بینید که فضای قیاس، فضای ذهن بسیار جای خطرناکی است، شما آن‌جا نباید بایستید.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

اول او بوده، آخرش هم بعد از رهایی او است. یعنی ما اول او بودیم، بعد از رهایی از ذهن باز هم او هستیم. در این میان، واقعاً من‌ذهنی هیچ هیچ است، فکرهايش هم به درد نمی‌خورد. شما فقط فضا باز کنید، عقلش به درد شما نمی‌خورد، به بیان نباید بیاورید. فقط فضا باز کنید، بگذارید قضا و کُن‌فکان کار کند.

در خار ببین گل را، بیرون همه کس ببیند در جزو ببین گل را، این باشد اهلّیت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

اهلّیت: شایستگی، سزاواری، معرفت

اهلیت یعنی شایستگی، سزاواری، معرفت. یعنی هر کسی در خودش باید این کار را انجام بدهد. خودت را که الآن خار هستی، هزارتا درد داری و دردپخش‌کن هستی، ببین که تو گل هستی به این صورت درآمده‌ای. ولی امروز خواندیم «با کریمان کارها دشوار نیست». شما فضا را باز کن، خرد زندگی را در زندگی‌ات جاری کن، ببین شما را تبدیل می‌کند. یعنی این خاری که هستی، این را گل ببین.



خب، الآن باید این طوری ببینی که خار هستی، وگرنه اگر کسی تبدیل بشود، همه می بینند که این بله، تبدیل شده را همه می بینند. یعنی اگر شما تبدیل بشوی، به گل تبدیل بشوی، آن موقع ببینی این فایده ندارد. الآن ببین، در غنچگی ببین، در خاری ببین. شما یک غنچه را گل ببینی، به آن آب می دهی، به آن کود می دهی، به آن می رسی تا گل بشود. ولی اگر بگویی این غنچه است، اصلاً به درد نمی خورد که، غنچه است. غنچه گل می شود، غوره هم انگور می شود و می می شود.

«در جزو بین گل را»، ما الآن جزو هستیم اگر من ذهنی داریم، ما می توانیم تبدیل به گل بشویم، تبدیل به زندگی بشویم، تماماً از جنس زندگی بشویم. می گوید درست دیدن یعنی این، معرفت یعنی این. آیا شما که از جنس درد هستید، خودتان را گل می بینید که بی درد باشد و بی دردی را، عشق را در جهان پخش کند؟ می شود شما به آن صورت دربیایید؟ می گوید بله، این را ببین، این قوه در همه وجود دارد.

«بیرون» یعنی وقتی به نتیجه رسید. شما یک غنچه را می بینی، یک کسی که اهل گل است می گوید این بعد از ده روز گل خواهد شد. بعد از ده روز می آید گل را می بیند، ولی یکی هم می گوید نه، این همیشه غنچه می ماند. خب آن کسی که می گوید این همیشه غنچه خواهد بود، او اهلیت ندارد، معرفت ندارد، عاقبت ببینی ندارد. نمی داند که زندگی می خواهد ما را تبدیل کند و هر کسی قوه این تبدیل را دارد. پس ما جزوی هستیم که کل خواهیم شد، خاری هستیم که گل خواهیم شد. و شما الآن خودتان را که خار هستید باید گل ببینید، الآن که جزو هستید باید کل ببینید، این هست شایستگی و درست دیدن.

[شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] اگر شما بگویید من من ذهنی هستم، همین طوری من ذهنی خواهم ماند، این غلط است. کسی نمی تواند تغییر بدهد، این غلط است. اگر به خاطر ناموس تن به آموزش ندهید، این غلط است. آقا مردم چه می گویند؟ من آبرویم می رود. همه فکر می کنند من دانا هستم، من بروم توی کلاس بنشینم، آبرویم می رود. نه، ناموس نداشته باش، پندار کمال هم نداشته باش، پس شما بیا نشان بده، آشنایی بده.

گرچه دوری، دور می جنبان تو دُم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»



گرچه دور هستی، از دور آشنایی بده با فضاگشایی، حتی مختصر. به خداوند یک علامتی بده که بله، من از جنس تو هستم، می‌خواهم بیایم.

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست مغزها می‌بیند او در عینِ پوست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده

بیند اندر ذره خورشید بقا بیند اندر قطره، کلّ بحر را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

بحر: دریا

یک کسی که فضاگشا است، اگر یک خرده فضایش بیشتر باز شده باشد، می‌بینید که زندگی را در آدم‌ها می‌بیند به‌جای من‌ذهنی. می‌بیند من‌ذهنی دارند، ولی زندگی هم دارند، امتداد خدا هستند.

چشم‌ها چون گذرنده باشد، گذاره یعنی آنچه که از حد درگذرد، گذرنده، یعنی از سطح من‌ذهنی می‌گذرد و زندگی را می‌بیند. چشم‌ها وقتی گذاره شد، نور خداوند است، نور نظر است. یعنی در یک، در عین یک پوست، در یک من‌ذهنی، مغز را می‌بیند، زندگی را می‌بیند. بنابراین در یک ذره خداوند را می‌بیند که خورشید بقا است. در یک قطره، تمام بحر را می‌بیند، تمام دریا را می‌بیند. پس «بحر» و «خورشید» هر دو نماد زندگی یا خداوند هستند.

در غوره ببین می‌را، در نیست ببین شی را ای یوسف در چه، بین، شاهنشهی و مُلکت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

شی: چیز
مُلکت: پادشاهی، سلطنت

الآن دوباره تأکید می‌کند. شما ببین که یک غوره انگور خواهد شد، انگور هم می‌خواهد شد. غوره ما هستیم. خیلی‌ها الآن در حال غورگی هستند، من‌ذهنی پیشرفته دارند. این [شکل ۹] افسانه من‌ذهنی]] غوره است، اگر تعداد زیادی نقطه‌چین در مرکز شما هست و بعضی از این نقطه‌چین‌ها درد هستند یا هر نقطه‌چینی درد خودش را دارد، بله؟ شما غوره هستید. شما باید در این غورگی می‌را ببینید. بگوئید من می‌هستم، غوره نیستم، قوه می‌شدن دارم.



خب، برای این که غوره را شما بپایید انگور کنید، باید در معرض آفتاب قرار بدهید. نیست این طور؟ که انگور برسد. باید صبر کنید. باید انگور را بفشارید و آبش را بگیرید. این ها همه تمثیل است. این دانه های همانندگی را بفشارید. معمولاً می کوبند با پا در روستاها، آب انگور را بعداً می کنند.

«در غوره ببین می را، در نیست ببین شی را»، «نیست» همین من ذهنی است. «شی» یعنی چیز عالی را، زندگی را. «ای یوسف» که شما باشید، در چاه هستی، ولی یوسف در چاه دید آن چیزی را که باید می دید، فهمید که خداوند به او کمک خواهد کرد. منظور چاه همانندگی است. ای امتداد خدا، ای الست، در چاه همانندگی ببین که می توانی از این همانندگی ها یکی یکی بیرون بیایی، پله پله بالا بیایی، از چاه بیرون بیایی و شاه بشوی، پادشاهی کنی. درست است؟ و این شعر مثنوی:

با چنین ناقابلی و دوری ای
بخشد این غوره مرا انگوری ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن گرم می گویدم: لا تَیَّاسُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَیَّاسُوا: نومید مشوید.

دایماً خاقان ما کرده ست طو
گوشمان را می کشد لا تَقْنَطُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی
لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

لا تَیَّاسُوا: نومید مشو. طو یعنی مخفف طوی، ترکی است، به معنی جشن و مهمانی، عروسی. لا تَقْنَطُوا یعنی ناامید و مأیوس نشوید. لا تَیَّاسُوا و لا تَقْنَطُوا هر دو به معنی «ناامید نشوید».

الآن در من ذهنی، یعنی این حالتی که الآن نشان دادم برایتان، این حالت [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، این غوره است و ما خودمان را بسیار ناقابل می دانیم. این دید من ذهنی اش که خودش را بسیار کوچک می بیند و ناتوان می بیند. در نتیجه ما می گوییم با چنین ناقابلی، ناشایستگی و دوری که ما هستیم، آیا زندگی غوره ما را به انگور تبدیل خواهد کرد؟



حالا چرا ناامید شده‌ایم؟ برای این‌که در سوهای مختلف رفته‌ایم. سوی پول رفته‌ایم، پول درآورده‌ایم زیاد، باز هم می‌بینیم که خوشبخت نشدیم. موفق در خیلی کارها شده‌ایم، این‌ها سو بودند، در مقام این‌دنیایی، در بدن خوب، در همسر خوب ظاهراً، در بچه خوب، همه این سوها را که آدم می‌تواند همانیده بشود رفته‌ایم، ولی هیچ‌کدام زندگی نداده. وقتی نداده و شما این را می‌دانید، این جای خوبی است.

پس شما می‌گویید از «سو» من دیگر امیدوار نیستم. آیا آن کرم، یعنی آن خداوند به من زندگی خواهد داد؟ ولی او می‌گوید ناامید نشو، فضا باز کن بیا به سوی من. لحظه به لحظه «خاقان ما» یعنی خداوند، عروسی راه انداخته، جشن راه انداخته و هی گوش ما را می‌کشد، حتی وقتی سو می‌رویم، تنبیه می‌کند می‌گوید بابا بیا به جشن من، شادی بی‌سبب، آرامش بی‌نهایت! فضا را باز کن. چرا سو می‌روی؟ چرا در جهت این نقطه‌چین‌ها می‌روی؟

و این‌ها آیه‌هایی است که الآن نشان دادیم دیگر:

«... وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۚ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«... و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

در من ذهنی، ما مأیوس می‌شویم. البته معنی کافر همین من ذهنی هست.

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را

می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید»، این آیه جالبی است اگر شما خوب توجه کنید. «بگو:

ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید»، یعنی ما واقعاً در من ذهنی خیلی پیشرفته هستیم و خیلی هم ضرر زدیم به خودمان. «از رحمت خدا مأیوس مشوید»، یعنی فضاگشایی کنید، فضاگشایی کنید.

توجه کنید که رفتن به سوها یعنی در جای غلط برای چیز خوب جستن، ما را پریشان کرده، ناامید کرده. در سوهای این جهان، مثلاً بگویید من پولم را زیاد کنم تا حس خوشبختی کنم، چنین چیزی وجود ندارد. من ذهنی را نگه دارم. من ذهنی نمی‌تواند شاد باشد. من ذهنی بنابه تعریف مسئله‌زا است، مسئله‌ساز است، دردساز است،



مانع‌ساز است، دشمن‌ساز است، من‌ذهنی خروب است. شما با زیاد کردن پول نمی‌توانید این را درمان کنید، این مریض است، این پژمرده است، این حال ندارد، این از طریق همانندگی‌ها چیزهای آفلاند می‌خواهد احساس امنیت کند، این امکان ندارد. وقتی ترس جان ما را می‌گیرد، وقتی شک می‌گیرد، وقتی بی‌اعتماد می‌شویم به همه، وقتی کارهای غلط می‌کنیم و نمی‌فهمیم، وقتی به ضرر دیگران کار می‌کنیم فکر می‌کنیم به سود ما است، که گفت این کژبینی است، این لعنت خداست، وقتی نمی‌دانیم این بدی ما به ما برمی‌گردد، هزارتا گرفتاری دارد این من‌ذهنی. اصلاً امکان ندارد شما در داخل ذهن کار را پیش ببرید، موفق به معنای واقعی بشوید.

پس ای بندگان من که در ذهن پیشرفت کرده‌اید خیلی زیاد، اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا با فضاگشایی مأیوس مشوید و این را مطمئن باشید که اگر فضا را باز کنید، این زندگی شما را از داخل گناهانتان که همانندگی‌ها هستند، آزاد می‌کند و خداوند هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند و اوست آمرزنده و مهربان.

گرچه ما زین ناامیدی در گویم چون صلا زد، دست‌اندازان رویم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال
صلا: دعوت عمومی
دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان

بله؟ ما در سوها رفتیم، خیلی هم زیاد رفتیم و ناآگاهانه همانندگی‌ها را جمع کردیم، ناامید شدیم. واقعاً در سنین بالا، آن‌هایی که جوان هستند لطف کنند یاد بگیرند در سوها نروند. واقعاً شما فکر نکنید که اگر مثلاً پولتان زیاد شد حتماً موفق می‌شوید، زندگی‌تان خوب می‌شود. در سنین بالا می‌فهمیم که این‌ها فایده‌ای ندارند. سوها و همانندگی‌ها زیاد بشوند، زندگی ما زیاد نمی‌شود. درحالی‌که محروم هستیم ما، خیلی فکرهای غلط می‌کنیم. فکرها را به‌وسیله مولانا شما درست کنید. جوان هستید، اشتباه نکنید، چیز باارزش را از چیز بی‌ارزش واقعاً تشخیص بدهید.

گرچه ما از این ناامیدی در گودال هستیم، «گو» یعنی گودال، وقتی دعوت کرده ما را می‌گوید بیایید، «ارْجعی»، به‌سوی من بیایید، فضا را باز کنید به‌سوی من بیایید، صلا زده دیگر، صلا زده یعنی همه را صدا زده، تمام انسان‌ها را صدا زده، ما دست‌زنان و رقص‌کنان به‌سوی می‌رویم، شادی‌کنان می‌رویم، هی این‌ها را می‌اندازیم به‌سوی او می‌رویم.

گو یعنی گودال. صلا: دعوت عمومی. دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی و رقص‌کنان.



خاری که ندارد گل در صدرِ چمن ناید خاکی ز کجا یابد بی‌روح سر و سبلت؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

توجه می‌کنید «صدرِ چمن» یعنی همین جایی که ما هستیم، ما بهترین نوع خلقت هستیم، که انسان هستیم. درست است؟ می‌گویید این‌جا نمی‌شود کسی به صورت انسان بیاید خار بماند و به گل تبدیل نشود. هر انسانی که در روی زمین هست، قوهٔ تبدیل شدن به گل را دارد، گرچه که الآن پر از خار است، یعنی پر از درد است، پر از همانیدگی است.

یادمان باشد، هر همانیدگی درد خودش را دارد. ما وقتی همانیده می‌شویم، با خوشحالی‌هی با این هم همانیده بشوم، با این هم همانیده بشوم، با این آدم هم همانیده بشوم، با آن آدم هم همانیده بشوم، با بچه‌ام، با پدر و مادرم، با همسرم، با این و آن و همه همانیده بشوم. فکر می‌کنیم همانیده بشوم زندگی‌ام زیاد می‌شود. نه، هر کدام درد خودش را دارد. اصلاً این‌طوری خلق شدیم ما. سازوکار این خلقت این است که با هرچه همانیده بشویم، به شما درد بدهد تا این را از مرکزتان بردارید، خود خداوند را بگذارید، مجبور بشوید. گفت:

اِتِّیا کَرِّهًا مِهَارِ عَاقِلان اِتِّیا طَوْعًا بَهَارِ بی‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

به‌زور این جسم را از مرکزتان بردارید، این مال عاقلان است. عاقلان یعنی عاقلانِ من‌ذهنی. به‌رغبت، به‌میل این را از مرکزم برمی‌دارم، برمی‌دارم، دردش را هم برمی‌دارم. شما با یک نفر همانیده هستید، همانیدگی از بین می‌رود، چقدر آزاد می‌شوید!

من واقعاً پیشنهاد می‌کنم جوانان به خودشان رحم کنند، وقتشان را تلف نکنند. این همانیدن با یک انسان با عشق فرق دارد. همانیده نشوید با یک، اگر دختر جوان هستید، با یک آقا پسر همانیده نشوید، نروید به هیروت. وای چه‌جوری می‌شود! هی فکر می‌کنید، این‌طوری فکر می‌کنید، آن‌طوری، ما با هم نشستیم، زن و شوهر شدیم، بچه‌دار شدیم، خانه خریدیم، فلان. رها کن این تصویرسازی‌ها را. وقتتان تلف می‌شود، همانیده نشوید. وقتی همانیده شدید، درد ایجاد شد، درد شما را گنج می‌کند، وقتتان را تلف می‌کند. توجه می‌کنید؟

سخت است همانیدگی را از مرکز درآوردن، ممکن است سال‌ها طول بکشد، سال‌ها ما را به هیروت بکشد، ما را به درد بکشد. سر چه؟ هیچ! هیچ! پوچ! همه‌اش پوچ! شما می‌نشینید فکر می‌کنید، چه زن جوان چه مرد جوان،



اصلاً طرف هم خبر ندارد، هی هپروت خودت برای خودت می‌بافی. نکن این کار را، آگاه باش! عاشق شدن یعنی تبدیل به زندگی شدن، زندگی به زندگی عاشق می‌شود. شما فضا را باز کن. به جای این هپروت‌ها، به جای گیر افتادن‌ها فضا را باز کن، به سازندگی پرداز. هر موقع سازنده می‌شوی پس فضا باز شده.

شما باید انعکاس فضای باز شده، انعکاس خرد زندگی، فکرهای خردمندانه را، انعکاسش را در بیرون ببینید. گیر افتادن، به تله افتادن که خردمندی نیست. اگر همانیده بشوید سخت است، تا نشده‌اید، نکنید این کار را. این پرهیزی است که باید جوانان انجام بدهند به درد نیفتند، به گرفتاری نیفتند.

خاری که ندارد گل در صدرِ چمن ناید خاکی ز کجا یابد بی‌روح سر و سبلت؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

پس هر خاری در این «صدرِ چمن» هست به صورت انسان، قوهٔ گل شدن دارد. درست است؟ باید به گل تبدیل بشود. اما اگر در حد خار بماند و بمیرد، صدر چمن را بی‌خودی اشغال کرده. درست است؟ فرض کن که یک پول زیادی را پدرتان یا مادرتان به ارث گذاشته، در یک صندوقی هست، شما ولی کلیدش را، رمزش را ندارید. هیچ‌چیز، نمی‌توانید باز کنید. «خاری که ندارد گل در صدر چمن ناید»، باید فضا را باز کنید، این خار را تبدیل به گل بکنید. وگرنه اگر با خار بمیرید، از زندگی‌تان استفاده نکرده‌اید.

بعد می‌گویند «خاکی» یا «خاکی ز کجا یابد» اگر با من ذهنی بمانیم، درست است؟ [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] این، بدون روح [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بدون فضاگشایی و بدون هشیاری نظر از کجا «سر» یعنی خردمندی و «سبَلت»، جوانمردی و مردانگی را و انسانیت را پیدا می‌کند؟ بدون روح پیدا نمی‌کند خاک. خاک یعنی من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، من ذهنی با آن ابزارهایش، بدون فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و رو آوردن به روح، «سر و سبلت» را از کجا پیدا می‌کند؟ بله، نمی‌تواند پیدا کند. این شعر را هم داشتیم:

چون خری در گل فُتد از گام تیز دَم به دَم جُنبد برای عزم خیز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵)

جای را هموار نکند بهرِ باش داند او که نیست آن جای معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۶)



معاش: زندگی

درست است؟ تمثیلش انسان است. اگر خر تند برود، پایش بلغزد بیفتد به گِل، هر لحظه تکان می‌خورد که از آن‌جا بلند شود، بیرون بیاید. درست است؟ خر هیچ موقع دور و برش را هموار نمی‌کند، صاف و صوف نمی‌کند که این‌جا حالا ما باید یک سی چهل روزی زندگی کنیم. نه، می‌داند که آن‌جا جای ماندن نیست.

ما هم به‌عنوان انسان باید بدانیم که گِل همانیدگی‌ها که در اثر تند و تیزی افتادیم توی آن، عجله کردیم افتادیم توی آن، فکر کردیم آن‌جا خبری است، ما آن‌جا را هموار نمی‌کنیم، در حالتی که ما در ذهن پارک ذهنی درست می‌کنیم. چه‌جوری هموار می‌کنیم؟ پارک ذهنی درست می‌کنیم، که ما توی این ذهن هستیم.

در پارک ذهنی هر چیزی را در جای خودش گذاشتیم، کنترل می‌کنیم که به‌هم نریزد؛ درست مثل خر که فرض کن گِل می‌گوید آن‌جا باشد، آن‌جا باشد، ما هم این‌جوری این‌جا هستیم. نه، ما باید تکان بخوریم فضا را باز کنیم، از این گِل بیاییم بیرون.

حسّ تو از حسّ خر کمتر بده‌ست که دل تو زین و حلّ‌ها برنجست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۷)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.

در وَحَل تاویل رُخَصّت می‌کُنی چون نمی‌خواهی کز آن دل برکُنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَلّ: گِل و لای که چهارپا در آن بماند.
تاویل: در این‌جا یعنی توجیه کردن موضوعی

این اشعار بسیار بسیار قدرتمند هستند. حسّ ما یعنی من ذهنی ما از حسّ خر و عقل خر کمتر است، چرا؟ ما از گِل همانیدگی‌ها و دردها نمی‌خواهیم بیرون بجهیم و مرتب دنبال بهانه می‌گردیم بگوییم که فعلاً ما این‌جا هستیم، اجازه بدهید ما این‌جا باشیم.

«در وَحَل» یعنی در گِل، ما درواقع اجازه می‌خواهیم از خداوند، از مردم که این وضعیتی که ما داریم خوب است، خواهش می‌کنم بگذارید ما همین من ذهنی را داشته باشیم، از همانیدگی‌ها ما لذت ببریم، برای این‌که دل از آن نمی‌خواهیم برکنیم. اما به این بیت باید عمل کنیم:



گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»

درست است که توی گِل افتاده‌ای، درد داری، خیلی همانندگی داری، هر چقدر می‌توانی فضا را باز کن و علامت بده به خداوند که من از جنس تو هستم، من می‌خواهم رو به تو بکنم. توجه می‌کنید؟ گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او یعنی از جنس او بودن را به حرکت درآور و به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید «در هر جا که هستی روی به او کن.»

کف می‌زن و زین می‌دان تو منشأ هر بانگی کاین بانگ دو کف نبود بی‌فُرقت و بی‌وصلت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

فُرقت: فراق، جدایی
وصلت: وصال، پیوند

می‌گوید دست بزن [عمل دست زدن] این‌طوری. از این یک درس بگیر که وقتی این‌ها به هم می‌خورند صدا می‌آید، این‌ها اگر روی هم بگذارند صدا نمی‌آید، جدا هم نکه داری صدا نمی‌آید، فقط باید به هم بخورند. پس ما هم باید به عنوان امتداد زندگی، آلت، دوباره با خداوند وصل بشویم با فضاگشایی، جدا بشویم، وصل بشویم با فضاگشایی، جدا بشویم.

هر دفعه که وصل می‌شویم می‌گوید این صدا می‌آید [صدای دست زدن]. منشأ بانگ آزاد شدن زندگی شما از همانندگی‌ها هم عیناً همین‌طور است. منشأ بانگ شادی آزادی از همانندگی‌ها در اثر تماس با زندگی، وصلت و جدا شدن است.

وصلت، جدا شدن، وصلت، جدا شدن، و در نتیجه چه می‌شود؟ [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هر کدام از این نقطه‌چین‌ها در یک وصلت زندگی‌اش را پس می‌دهد و فضا گشوده‌تر می‌شود [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، فضا گشوده‌تر می‌شود. هر دفعه که وصل می‌شوی یک همانندگی یا دو همانندگی، امروز گفت در یک لحظه می‌تواند از صدتا همانندگی زندگی را آزاد کند، شما فضا را باز کنید. ما این کار را امتحان نکردیم.



پس همین‌طور که دست می‌زنید صدا به‌وجود می‌آید، در اثر وصل شدن به زندگی و جدا شدن، از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] زندگی آزاد می‌شود و صدایش را شما می‌شنوید؛ [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] چون صدای شادی است، صدای نعره شادی شما است که الآن دمیده شد این شادی در وجود من و فضا باز شد.

یعنی یک بینش جدید، یک ترقی جدید، یک بینش جامع، یواش‌یواش من می‌بینم ذهنم را بهتر می‌بینم، کارهای غلطم را می‌بینم، میل دارم دیگر کارهای غلط را نکنم، برگردم، میل دارم از سوا زندگی نخواهم. درست است؟ پس در ابتدا وصل شدن و جدایی، وصل شدن و جدایی، وصل شدن و جدایی، تا وصل شدن و جدا نشدن. آدم‌هایی مثل مولانا وصل شدند، جدا نشدند، بیدار شدند از خواب ذهن، دیگر به خواب ذهن نرفتند. شما اگر مدت‌ها این موضوع را تمرین کنید فرقت و وصلت را، خواهید دید که فضا گشوده می‌شود، پس از یک مدتی فضا بسته نمی‌شود دیگر. اگر فضا بسته نشود جزو خوبان شدید، خدا را شکر کنید.

خامش که بهار آمد، گل آمد و خار آمد از غیب برون جسته خوبان جهت دعوت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۶)

می‌گویند ذهن را خاموش کن که الآن بهار آمده، بهار انسان است. این دوران بعد از مولانا بهار انسان است، برای این‌که شما در درون خودتان هم گل را می‌بینید هم خار را می‌بینید. می‌بینید که این در بیرون هم می‌بینید گلی مثل مولانا هست، یک خاری هم هست که آن هم دارد خرابکاری می‌کند.

در جهان می‌بینید که بعضی‌ها گل هستند بعضی‌ها خار هستند، ولی یک‌دفعه می‌بینید آدم‌هایی مثل مولانا از غیب برون جسته‌اند که خوبان هستند، شما هم شاید جزو باشید. اگر بانگ شادی را با وصل شدن و جدا شدن شنیدید در درون و بیدار شدید و دیگر به خواب نرفتید، شما هم جزو خوبان هستید.

در این جهان خوبانی مثل مولانا از غیب برون جسته‌اند، مرتب کمک می‌کنند، این کمکشان دعوت به فضای یکتایی است، دعوت به وحدت است، دعوت به دین واقعی است. پس ذهن را خاموش کن، توجه کن به خار خودت که این دارد گل می‌شود به کمک خوبانی مثل مولانا، شما سعی کن به خودت کمک کنی.

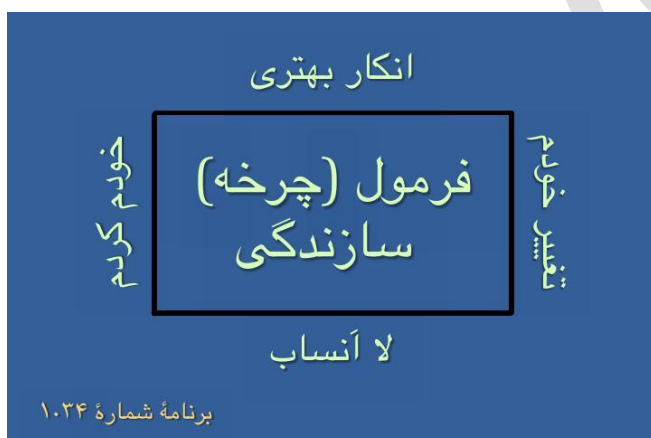
[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این ذهن که دائماً حرف می‌زند، ما را می‌برد به افسانه من‌ذهنی و می‌خواهد خار را به نمایش بگذارد. و با فضاگشایی، گل بودن شما خودش را به شما نشان می‌دهد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. این دوتا با

هم می آید، یعنی وصل می شوید گُل می شوید، جدا می شوید خار می شوید. پس مرتب فضا را باز کن، به مولانا هم توجه کن که دارد دعوت می کند تا فضا باز بشود بیدار بشوی از خواب ذهن، دیگر به خواب نروی. خب این غزل تمام شد. اجازه بدهید من چندتا چیز را در این قسمت به شما توضیح بدهم.

◀ فرمول سازندگی:

لا آنساب < خودم کردم

تغییر خودم > انکار بهتری



شکل چرخه سازندگی

این شکلی که روی صفحه می بینید درواقع «فرمول سازندگی» است یا «چرخه سازندگی» است. مولانا در این بیت هایی که خواندیم ما، واژه «آنساب» و «لا آنساب» را به کار برد. لا آنساب خارج از فضای ذهن است، فضای گشوده شده است. آنساب فضای ذهن است یا فضای قیاس است که در آنجا ما می بینیم همه چیز به همدیگر وصل است.

وقتی فضاگشایی می کنید، این فضا فضای لا آنساب است، یعنی ما به هیچ چیزی وصل نیستیم، ما آزاد هستیم. وقتی یک اشکالی پیش می آید، همین طور که می بینید، شما در این چرخه می گوید «خودم کردم». و یک خاصیت ابلیسی مهم را هم انکار می کنید، که من بهتر از تو هستم، «انکار بهتری» و نتیجه می شود «تغییر خودم». می بینید این چرخه به طور خودکار عمل می کند.



پس در فضای گشوده شده هر اشکالی پیش می آید شما می گوید من خودم کردم، خواست به خودت است. و اگر ذهن وسوسه می کند که شما بهتر از دیگران هستی، شما این را انکار می کنی. اگر این را انکار کنی می توانی از دیگران کمک بگیری یا از خداوند کمک بگیری.

چون در فضای لا آنساب فضاگشا هستی، از فضای گشوده شده زندگی به شما کمک می کند. پس در فضای گشوده شده شما اشکالی پیش می آید می گوید خودم کردم. مثلاً یک ضرری به شما می خورد، می گوید خودم کردم.

و در کمک به خودتان نمی گوید که من از همه بهتر هستم، یعنی ناموس داشته باشید، پندار کمال داشته باشید و خودتان را خم نکنید. بگویند نه، من از هیچ کس بهتر نیستم. اصلاً در فضای لا آنساب شما نمی توانید خودتان را مقایسه کنید. بعد، به اصطلاح تمرکز می کنید روی خودتان خودتان را تغییر بدهید، اشکال را پیدا کنید و رفع کنید. این چرخه سازندگی است که ابیاتی را می خوانم.

یادتان است آن کر، داستان کر را برایتان خواندم. ما به عنوان من ذهنی کر هستیم، داستان این است اصلاً، این تمثیل است، به عنوان من ذهنی کر هستیم، ما می رویم احوال پرسی من اصلی مان که مریض است، ولی با قیاساتی که می سازیم، حدس و گمانی که می کنیم در ذهن. هر فکری که در ذهن با سبب سازی می سازیم اسمش قیاس است، یک چیز من درآورده است، دور از صنع است که خداوند هر لحظه در کار جدیدی است، اسمش قیاس است، اسمش ساخته من ذهنی است.

کر، داستان کر را خواندم، اگر نخواندید بروید از مثنوی بخوانید. و از قیاسی که کرد، کر یک جواب های پیش ساخته ساخت، رفت به عیادت بیماری، که همه اش عوضی از آب درآمد و مریض ناراحت شد و، ولی کر فکر می کرد که وظیفه اش را انجام داده، من دیگر قصه را نمی گویم، و موفق شده.

از قیاسی که بکرد آن کر گزین صحبت ده ساله باطل شد بدین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۳)

من ذهنی فکر می کند موفق شده، درحالی که دارد می گوید که از قیاساتی که کرده در ذهنش، با فکری که کرده براساس من ذهنی، صحبت ده ساله اش باطل شد بدین. یعنی ما میانه مان با زندگی، خداوند، که هزاران سال دوست بوده ایم، در اثر قیاسات من ذهنی به هم می ریزد این رابطه. مخصوصاً:



خاصه ای خواجه قیاس حسّ دون اندر آن وحی‌ای که هست از حد فزون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۴)

دون: پایین، پست، فرومایه

مخصوصاً این قیاس من‌ذهنی، ساخته و پرداخته من‌ذهنی در حس دون، حس پست من‌ذهنی، به‌وسیله سبب‌سازی من‌ذهنی که در آن درد هست و سبب‌سازی توهمی هست، در مقایسه با وحی که با فضاگشایی، خرد زندگی فکر ما را می‌سازد، به ما فکر جدید می‌دهد، این با آن قابل مقایسه نیست. بعد می‌گوید:

گوش حسّ تو به حرف، ار درخور است دان که گوش غیب‌گیر تو گر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵)

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی

اگر ما من‌ذهنی داریم و می‌خواهیم حرف‌های قیاسی من‌ذهنی‌ها را بشنویم یا قیاسات خودمان را بشنویم، باید بدانیم که گوش ما وحی غیبی را، صنع غیبی را نمی‌گیرد. یعنی در این لحظه ما نمی‌توانیم فکر جدید بسازیم، برای این‌که فکرهای کهنه را داریم می‌سازیم.

«اوّل کسی که در مقابله نص، قیاس آورد ابلیس بود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶)

بله، همین‌طور که می‌دانید اوّل کسی که در مقابله با نص قیاس آورد ابلیس بود. این‌ها را خوانده‌ایم. یعنی اولین کسی که در مقابل وحی، در مقابل صنع خداوند، طرب خداوند، رفت به ذهن و قیاس کرد شیطان بود. این سه بیت را هم خواندیم، این‌ها را هم بخوانم:

اوّل آن کس کاین قیاسک‌ها نمود

پیش انوار خدا، ابلیس بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶)

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است

من ز نار و او ز خاک اکدر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۷)



نار: آتش
آکدر: تیره، تیره‌تر

پس قیاسِ فرع، بر اصلش کنیم او ز ظُلمت، ما ز نور روشنیم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۸)

اولین کسی که این قیاس‌های کوچک را کرده شیطان بوده. یعنی سبب‌سازی، نور خداوند، وحی به دل ما، فکریایی که خداوند با صنع می‌سازد، در مقابل آن‌ها با ذهنش رفت، فکریهای من‌درآورده با سبب‌سازی ساخت، می‌گوید این ابلیس بود و ما هم همین کار را می‌کنیم.

ما فضا را باز نمی‌کنیم که از صنع او استفاده کنیم، ما هم سبب‌سازی می‌کنیم فکریهای قیاسی می‌سازیم. توجه کنید وقتی می‌گوییم فضای قیاس همین فضای ذهن است، این دوتا با هم یکی هستند. در فضای قیاس یا ذهن همه‌چیز به هم مربوط هستند، در فضای گشوده‌شده هیچ‌چیز به هم مربوط نیست. ما از جنس آلت هستیم، هشیاری هستیم، در نتیجه آزاد هستیم از دخالتِ ذهن و ارتباطاتش و قیاساتش.

گفته که خاک پست‌تر از نار است، من از آتشم او از خاک تیره است. پس من قیاسِ فرع را بر اصلش می‌کنم و این‌ها را البته هفته، در درس گذشته کاملاً بحث کردیم. او از تاریکی است، من از نور روشنم. ابلیس درواقع از درد است. درست مثل این‌که بگوییم آتشی که می‌سوزاند، آتش که دود هم می‌کند، این درست مثل نور خورشید است. نیست این‌طور. و ابلیس نمی‌دانست که در آدم، خداوند به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شده و زنده می‌شود. بنابراین فقط خاکش را دید برای این‌که هشیاری جسمی داشت و آن بی‌نهایت را ندید. حالا،

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ۖ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.»

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۶)

این را هم که می‌دانیم. حالا این بیت را می‌خواستم بخوانم، آن‌ها مقدمه بود.

گفت حق: نی، بل که لا انسَاب شد زهد و تقوی، فضل را محراب شد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۹)



«حق تعالی گفت: قیاس کردن فرع بر اصل، اعتبار ندارد. زیرا تنها پارسایی و پرهیزگاری، محراب و قبله‌گاه فضل و شرف است نه حَسَب و نَسَب.»

خداوند می‌گوید نه، تو اگر بخواهی موفق بشوی باید به فضای «لا اَنساب» بروی، یعنی فضا را باز کنی. و این را بدان که فقط فضاگشایی و نیاوردن اغیار به این مرکز، یعنی زهد و تقوا، محراب هم عقل من است، دانش من است. فضل یعنی هم دانش هم بخشش. اگر دانش و بخشش من را می‌خواهی تو، چیزها را باید به مرکزت نیاوری. به چه کسی گفته؟ به ابلیس گفته. به چه کسی می‌گویی؟ به من می‌گویی، به شما می‌گوید، به انسان می‌گوید.

پس نتیجه: نتیجه همین فرمول است. شما فضا را باز می‌کنید می‌روید به فضای «لا اَنساب»، فضایی که هیچ چیز به هیچ چیز مربوط نیست. فضایی که شما آن‌جا سؤال و جواب از روی قیاس نمی‌کنید، از روی سبب‌سازی نمی‌کنید. فضایی که فرم‌های ذهنی سبب نمی‌شوند که یک فکرهای من‌ساخته مایه سبب‌سازی بشود، چرا؟ برای این‌که چیزی نیامده مرکزتان، زهد و تقوا دارید.

پس چندتا چیز هست این‌جا، یکی این‌که شما می‌خواهید خداوند به شما کمک کند؟ دانش و بخشش را بدهد؟ باید زهد و تقوا کنید چیزها به مرکزتان نیاید. و اگر در مرکزتان چیزهایی به هم مربوط است شما آن‌جا نیستید. از این به اصطلاح آیه و از این شعرهایی که می‌خوانیم می‌رسیم به آن فرمول. و این لا اَنساب مربوط به این آیه است:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ.»

«چون در صور دمیده شود، هیچ خویشاوندی‌ای میانشان نماند و هیچ از حال یکدیگر نپرسند.»

(قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۱)

«چون در صور دمیده شود» یعنی همین لحظه قیامت ما است، در صور اسرافیل دمیده می‌شود شما باید زنده بشوید. زنده شدن هم یعنی آزاد کردن زندگی از همانیدگی‌هایتان. زندگی شما در همانیدگی‌ها و دردهای شما است. چون در صور دمیده شود در این لحظه، فضا را باز کنید در صور دمیده می‌شود، هیچ خویشاوندی‌ای میانشان نماند. یعنی شما باید تنها عمل کنید در این فضای گشوده‌شده، به هیچ چیز مربوط نیستید، هیچ خویشاوندی با هیچ اغیاری ندارید، نمی‌توانید خویشاوندی حس کنید. «و هیچ از حال یکدیگر نپرسند»، پس شما حواستان به دیگران نیست، حال یکی دیگر را نمی‌پرسید در این فضای لا اَنساب. برعکسش فضای اَنساب است که شیطان در آن‌جا فعال است. درست است؟



«... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...»

«... هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست...»

(قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳)

این هم که می‌دانید. پس چندتا چیز شد، اگر شما می‌خواهید به زندگی زنده بشوید، در این لحظه باید روی خودتان تمرکز کنید و حال هیچ‌کس را نپرسید، فقط حال خودتان را ببینید چه‌جوری است، این فضا چقدر گشوده می‌شود. و بدانید که این لحظه لحظه قیامت شما است و هر کسی این کار را می‌کند حواسش نباید به این‌ور و آن‌ور باشد که حال دیگری را بپرسد، ولی حواسش به پرهیز باشد چیزی به مرکزش نیاید. و:

**گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم». و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

آدم هم گفته که ما به خودمان ستم کردیم برای این‌که چیزها را گذاشتیم به مرکزمان، به همین دلیل این بلا سر ما آمد. پس الان با فضاگشایی مرکز ما را خالی می‌کنم تو را می‌آورم. و از فعل خداوند غافل نشد که اگر او در مرکزش می‌بود این‌همه درد و گرفتاری به‌وجود نمی‌آمد.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

و این هم گفتند ای پروردگار، ما به خودمان ستم کردیم، یا ای پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.

**چون‌که هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲)

در فضای ذهن هر لحظه راه خودم را می‌زنم، با دیگران نمی‌توانم سازگاری کنم به این ترتیب. و این سه بیت:



هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت اندر اِسْتِکمالِ خود دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

ز آن نمی‌پَرَد به سوی ذوالْجَلال
کاو گمانی می‌بَرَد خود را کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بترّ: بدتر
ذودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

پس بنابراین هر کسی فضا را باز کند عیبِ خودش را بشناسد، در کامل کردن خودش یعنی انداختن آن عیب در واقع که همانیدگی است، دواسبه می‌تازد. به این دلیل به‌سوی خداوند نمی‌پریم که خودمان را کامل می‌دانیم و مرضی بدتر از پندار کمال در جان ما وجود ندارد. و می‌رسیم به فرمول تخریب.

❖ فرمول تخریب:

فضای آنساب < تو کردی

تو عوض بشو > بهترم

من بهترم

تو کردی

فرمول (چرخه)
تخریب

تو عوض بشو

فضای آنساب (قیاس)

برنامه شماره ۱۰۳۴



پس بنابراین این‌ها شعرهایی بود که راجع به لا آنساب خواندیم. فرمول «لا آنساب» بود: لا آنساب یعنی فضاگشایی، خودم کردم، از هیچ‌کس بهتر نیستم، خودم را عوض می‌کنم.

این فرمول خراب‌کاری است در فضای ذهن یا قیاس، اولین چیزی که می‌گوییم «تو کردی». این را شیطان می‌گوید، شیطان می‌گوید تو کردی. دومی‌اش که شیطان می‌گوید «من بهترم»، من از تو بهترم.

اگر ما خراب‌کاری می‌کنیم، یک اشتباه می‌کنیم، به خودمان و دیگران ضرر می‌زنیم می‌گوییم تو کردی، راه ابلیس را می‌رویم. و شما می‌دانید:

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

«تو کردی»، «من بهترم»، حالا مطابق من ذهنی من «تو عوض بشو». این «چرخه تخریب» است. شما ببینید این فرمول را در خودتان می‌بینید؟ در فضای قیاس شما به بچه‌هایتان، به همسران، به دوستانان، به کارتان، به همه، همه چیز به هم مربوط است، در آن فضا دارید عمل می‌کنید. سبب‌سازی می‌کنید، مجهز به ملامت هستید، مجهز از عدم پذیرش مسئولیت هستید، از زیر بار مسئولیت می‌توانید دربروید، پندار کمال دارید.

توجه می‌کنید که پندار کمال یعنی من کامل هستم، اصلاً محال است که من اشتباه بکنم. اگر به من بگویند اشتباه کردی به من برمی‌خورد، پس بنابراین تو کردی. در فضای آنساب «تو کردی»، که «آنا خیر» من بهترم، من از تو بهترم، تو عوض بشو. این‌جا فضای گشوده شده و خرد زندگی نیست که با آن عوض بشویم ما، می‌گوید تو مطابق میل من عوض بشو، یعنی تخریب اندر تخریب.

آن آدم یک من‌ذهنی دارد، حالا می‌گوییم من‌ذهنی‌ات را با من‌ذهنی من عوض کن. یعنی این‌جا ستیزه و دعوا و گرفتاری و مقاومت و فرمول تخریب. ببینید شما این‌طوری عمل می‌کنید؟ اگر عمل می‌کنید، به‌جای این بروید آن یکی فرمول. آن یکی فرمول می‌گفت فضای «لا آنساب» یعنی فضاگشایی کنید. می‌گوییم خودم کردم، انکار بهتری، عوض می‌شوم، عوض می‌شوم. هرچه پیش می‌آید شما مانع را رد می‌کنید، یاد می‌گیرید، عوض می‌شوید، عوض می‌شوید، شما عوض می‌شوید. ولو فکر می‌کنید دیگران مقصر هستند، شما عوض می‌شوید.

یک ابیاتی هم هست مربوط به این چرخه تخریب که در قسمت چهارم برایتان خواهیم خواند. دوباره این دوتا فرمول را تکرار می‌کنم. فضای قیاس، فضای ذهن همانیده، اسمش فضای «آنساب» است یا فضای قیاس است.



هر مسئله‌ای پیش می‌آید، هر مانعی پیش می‌آید، هر دردی پیش می‌آید، متأسفانه با دیدن من در این فضای آنساب، تو کردی، من از تو بهترم، من عوض نمی‌شوم، من قبول ندارم، من به گردن نمی‌گیرم.

توجه کنید تمام آن ابزارهای تخریب نظیر ملامت، از زیر بار مسئولیت در رفتن، اشتباه را اقرار نکردن، همه‌اش توی این چرخه هست، من بهترم. برای این‌که شیطان به خدا می‌گوید تو مرا گمراه کردی، «که انا خیر دَمِ شیطانی است»، من بهترم دَمِ شیطان است. من از آدم بهترم، به خداوند می‌گوید:

رنگ رنگ توست، صَبَاحم تویی اصلِ جُرم و آفت و داغم تویی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاح: رنگ‌رز

شیطان در سو رفته، ما هم به‌عنوان امتداد او در سو رفتیم. در سو رفتن یعنی رنگ کردن خود. دیدن برحسب یک همانیدگی یعنی رنگی شدن، در حالتی که ما، رنگ ما نور صاف هستیم، نور بی‌رنگ هستیم. پس در فضای آنساب می‌بینید تمام ابزارهای تخریب من‌ذهنی هست متأسفانه. چون به‌هم مربوط هستیم، راحت می‌توانیم گردن هم بیندازیم.

اگر شما می‌گویید تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو، شما دارید زندگی خودتان و دیگران را خراب می‌کنید با همین فرمول. بروید سر آن یکی، فضا را باز کنید، خودم کردم، انکار بهتری، خودم خودم را عوض می‌کنم، دائماً حواسم به خودم است، خودم را عوض کنم. می‌بینید که تو عوض بشو یعنی حواس من به تو است، من دارم تو را درست می‌کنم. نه، کار من درست کردن خودم است همیشه، همیشه حواسم به خودم است، باید به خودم درس بدهم، خودم خودم را عوض کنم و می‌دانم که با عوض کردن خودم ممکن است، فقط از این راه ممکن است روی دیگران هم اثر بگذارم. اگر مستقیم با من‌ذهنی‌ام بروم دیگران را عوض کنم، آن همان سه بیتی می‌شود که:

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)



خودش مردهٔ خودش را رها کرده، پر از نقص است، رفته دیگران را درست می‌کند. نه؟ «تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی»، دیگران را که می‌خواهی حَبَر و سَنی کنی، «خویش را بدخو و خالی می‌کنی». ما نمی‌خواهیم این کار را بکنیم.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

حاج حضرت



[شکل چرخه تخریب] داشتیم راجع به فرمول یا چرخه تخریب من ذهنی حرف می‌زدیم. همان‌طور که هم در این برنامه هم در برنامه‌های گذشته ملاحظه فرموده‌اید انسان در دو فضا می‌تواند باشد. یکی فضای ذهن همانیده است، که مولانا با استفاده از آیه قرآن اسمش را می‌گذارد فضای آنساب، البته ایشان «لا آنساب» را به‌کار می‌برد. و این فضای آنساب یا فضای قیاس یا ذهن یا هشیاری جسمی یا خروب می‌دانید در پی خراب کردن زندگی ما است، و علتش این است که این فضا فضایی نیست که ما باید آن‌جا باشیم. امروز ابیات بسیار زیادی خواندیم که آن‌جا «خانه» نیست.

مولانا می‌گوید فضا را باز کن، یعنی برو به فضای «لا آنساب»، آن‌جا خانه است، در را ببند، نگذار کسی بیاید تو، و در آن‌جا باش و از همه تقاضاهای من ذهنی بگذر، مخصوصاً از «دلدارِ آغیار». آغیار کسانی هستند که از جنس عشق نیستند، از جنس زندگی نیستند، از جنس من ذهنی هستند.

در فضای قیاس یا آنساب بودن کافی است که ما با ابزارهایش عمل کنیم، به طرز دیدش عمل کنیم که فرمول یا چرخه‌اش روی صفحه هست [شکل چرخه تخریب]. همان‌طور که می‌بینید در فضای آنساب که قاعده مستطیل است وقتی در جهت گردش عقربه‌های ساعت می‌رویم، مشکلاتی که من ذهنی من به‌عنوان فضای آنساب می‌آفریند من به دیگران منعکس می‌کنم. و دلایلی را شما می‌دانید، برای این‌که من ناموس دارم، پندار کمال دارم، نمی‌توانم تحمل کنم که بگویم من خطا کرده‌ام. وقتی من پندار کمال دارم نمی‌توانم قبول کنم که من با کمالی که دارم و کامل هستم، هیچ عیبی ندارم، چطوری ممکن است که این اشتباه از من سر بزند! و زیر بار نمی‌روم.

پس من خطا می‌کنم، اشتباه می‌کنم، ضرر به خودم و دیگران می‌زنم، می‌گویم «تو کردی». از طرف دیگر مردم می‌خواهند من این را جبران کنم و زیر بار بروم. من که می‌گویم تو کردی، زیر بار هم نمی‌روم. یک دلیل دیگر هم دارم که دلیل شیطان هم هست، از ذات بافت شیطانی منشأ می‌گیرد، و آن است که «من بهترم»، من از تو بهترم. بنابراین اگر شما همسر من هستید، این فرمول همیشه صادق است برای من به‌عنوان کسی که در فضای قیاس زندگی می‌کند، تو کردی، یک مشکل این‌جا به‌وجود آمده، تو کردی، من بهتر از تو هستم، من که نباید خودم را عوض کنم یا جبران کنم یا عوض بشوم، تو عوض بشو؛ بیشتر اوقات مطابق من ذهنی من.

متوجه هستید که ما به‌صورت فردی، به‌صورت جمعی این اشتباه را می‌کنیم و تخریب می‌کنیم. درست است؟

اگر با این شکل ساده شما مراقبه بکنید خواهید دید که من ذهنی با این فرمول از تمام ابزارهای مخرب ذهنی استفاده می‌کند. عرض کردم، مثل «ملامت»، ملامت ابزار مهمی است، «سبب‌سازی‌های بی‌اساس»،



«سبب‌سازی‌های بی‌اساس»، که سببش واهی است، سبب‌سازی هم غلط است. و یک حالت بد و حتی دیوی قائل شدن بر طرف مقابل و همه گناهان را جارو کردن به‌سوی او که تقصیر او است.

در جدا شدن‌ها، طلاق‌های من‌ذهنی، گاهی اوقات یک کسی که می‌گوید تو کردی یا او کرد، حتی زیر بار یک درصد از تقصیرهای خودش نمی‌رود، نمی‌گوید من هم مقصر بودم، صد درصد او مقصر است و من بهتر هستم. می‌بینید که این فرمول فرمول تخریب است. علاوه بر فرمول تخریب بودن چه چیز را تخریب می‌کند؟ خود انسان را، روابط را، محیط را، دیگران را تخریب می‌کند. این همان خرّوب است.

در فضای آنساب که ذهن باشد، به‌وسیله خطوط نامرئی انسان به همه‌کس وصل است، به همه‌چیز وصل است. ذهن یک فضای شرطی‌شده است همراه با روابط بسیار، و ما می‌توانیم ارتباط را از جانب خودمان برآورده کنیم. یک کسی که همانیده می‌شود با شخص دیگر او را مال خودش می‌داند، ولو این‌که آن شخص نداند. یک فضای تخریب عجیب و غریبی است که اگر شما مراقبه کنید به عظمت تخریب آن پی خواهید برد.

اما در مقابل این، همین‌طور که می‌بینید فرمول سازندگی هست [شکل چرخه سازندگی]. وقتی شما فضا را باز می‌کنید در این فضای گشوده‌شده تمام آنساب از بین می‌رود، برای این‌که آن نقطه‌چین‌ها تماماً به حاشیه می‌رود و مرکز شما عدم می‌شود.

در مرکز عدم شما فقط به خدا وصل هستید، به کس دیگر وصل نیستید. علی‌الاصول ذهن همانیده وجود ندارد. و شما به راحتی می‌بینید که خودتان کرده‌اید و زیر بار می‌روید مسئول می‌شوید. و چون از جنس زندگی هستید، از جنس خدایت هستید و نمی‌توانید مقایسه کنید در فضای «لا آنساب»، ذهن که می‌آید حمله کند بگوید تو نکردی و من‌ذهنی را حفظ کنی و بروی به ذهن، شما انکار می‌کنید باز هم فضا را باز می‌کنید. یعنی در مقابل من‌ذهنی خودت فضا را باز می‌کنی، من‌ذهنی شما به شما حمله نمی‌تواند بکند که ضرر را ببیند و دخالت کند و فضا را ببندد، شما نمی‌گذارید فضا بسته بشود.

بنابراین در این فضا اگر شما صبر کنید بهتر از دیگران درمی‌آیید، در نتیجه خودتان خودتان را تغییر می‌دهید. برای این کار باید تمرکز شما روی خودتان بیاید. که این مهم‌ترین چیز است برای شما. مهم‌ترین ابزار خدمت به ما اقدام به تغییر خود از طریق تمرکز روی خودمان است.

در فرمول قبلی [شکل چرخه تخریب] تمرکز ما به بیرون است، به شخص دیگر است، همین‌طور که من‌ذهنی به بیرون نگاه می‌کند. در این یکی [شکل چرخه سازندگی] تمرکز ما روی خودمان است. و وقتی که شما فضا را باز می‌کنید



می‌روید به فضای «لا آنساب»، اتوماتیک شما به‌عنوان هشیاری روی خودتان قائم می‌شوید، پس خودتان را دوست دارید به‌عنوان زندگی، تمرکز روی خودتان است.

از طرف دیگر این فضاگشایی به شما شادی و صُنْع می‌دهد، یعنی صُنْع زندگی در شما کار می‌کند، که امروز می‌گفت «صانع بی‌آلت»، آن سه‌تا ترکیب بسیار مهم بودند که داشتید شما، «مُبْدِعِ بی‌حالت» و «مُعْطِ بی‌حاجت»، «صانع بی‌آلت»، همه این‌ها در فرمول سازندگی در شما کار می‌کند، خواهش می‌کنم رویش تمرکز کنید.

گفت شیطان که بَما اَغْوَيْتَنی کرد فعلِ خودِ نَهان، دیو دَنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

بَما اَغْوَيْتَنی: تو مرا گمراه کردی.
دَنی: فرومایه، پست

پس «شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

عیناً در این شکل هم همین‌طور است [شکل چرخه تخریب]، می‌بینید؟ شیطان که درواقع ما در ذهن، در فضای آنساب امتدادش هستیم، می‌گوید تو کردی، تو مرا گمراه کردی، و زیر بار نرفت که مرکزش را جسم کرده، از طریق اجسام دیده، از طریق درد می‌بیند.

ولی آدم گفت، می‌دانید:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق نَبْد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»



این‌ها را دیگر البته حفظ هستید، یعنی این دو بیت را شما باید همیشه حفظ باشید.

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دَنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

بِمَا أَغْوَيْتَنِي: تو مرا گمراه کردی.
دَنی: فرومایه، پست

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

آدم زیر بار رفت، به‌طور خلاصه، شیطان نرفت. من‌ذهنی زیر بار نمی‌رود، انسان با فضاگشایی زیر بار می‌رود. انسان که شبیه حضرت آدم است مسئولیت قبول می‌کند. شیطان و من‌ذهنی مسئولیت قبول نمی‌کند. اولی به گردن خودش می‌گیرد، آن یکی همیشه گردن دیگران می‌اندازد و «چرخه تخریب» را ادامه می‌دهد. گفتیم دیگر:

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

و شیطان و من‌ذهنی ما همین دید را [شکل چرخه تخریب] همین چرخه تخریب را پیش بُرد. خب شما اگر با این چرخه زندگی خودتان را خراب کنید می‌خواهید بگویند خداوند کرده؟! شیطان همین را گفته، گفته تو کردی. درست است؟ و:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)



[ما به عنوان من ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]
 «گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان» یعنی انسان‌ها را «از راه راست تو منحرف می‌کنم». چه جووری
 منحرف می‌کند؟ همین تحریک ما برای آوردن همانیدگی‌ها و دردها به مرکزمان. درست است؟

همچو ابلیسی که گفت: اَغْوَيْتَنِي تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶)

اَغْوَيْتَنِي: تو مرا گمراه کرده‌ای.

پس ما به عنوان من ذهنی مانند ابلیس می‌گوییم تو کردی، تو ما را گمراه کردی، تو حواسم را پرت کردی. اگر تو
 همسر من نبودی این بلا سرم نمی‌آمد. اگر تو نمی‌گفتی من اشتباه نمی‌کردم، حواسم را پرت کردی. هزار جور
 بهانه که تو کردی. بالاخره من هم اگر کردم، تو باعث شدی.

شیطان هم همین را می‌گوید. گفت ابلیس، «همچو ابلیسی که گفت: اَغْوَيْتَنِي»، یعنی تو مرا گمراه کردی. «تو
 شکستی جام و ما را می‌زنی؟»، یعنی تو این سیستم خدایت من را به هم ریختی، خودت ریختی، حالا ما را
 می‌زنی؟ ما را ملامت می‌کنی. و:

عَلَّتْ ابْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بُدْهَسْت وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

اَنَا خَيْرِي: من برتر هستم.
 عَلَّتْ: مرض، بیماری

اَنَا خَيْرِي یعنی من از تو بهترم. و این مرض ابلیس است، مرض ما هم هست، که در «چرخه تخریب» به کار می‌رود.
 شما اگر خوب دقت کنید ممکن است این خاصیت ابلیسی را حتی روزانه چند بار به کار می‌برید، ولو این که متوجه
 نشوید. یعنی این خودکار شده، اتوماتیک شده در ما، که ما بفهمیم از دیگران بهتریم.

اصلاً ما به عنوان پندار کمال کسی را قبول نداریم. پس به طور ضمنی داریم می‌گوییم من بهترم. هر کسی پیش
 می‌آید شما یک جووری به آن ممکن است نگاه کنید که اصلاً نمی‌پسندید، یک اشکالی دارد.

به هر کسی عیب می‌گیرید شما، یعنی همه‌مان، داریم می‌گوییم به خاطر این عیب من از تو بهترم. یعنی زیر این
 عیب‌جویی‌ها، اثبات این است که من از تو بهترم و این خاصیت ابلیسی است، چون خاصیت حضرت آدم بودن،



انسان بودن، از جنس زندگی بودن چون قابل مقایسه نیست، قیاس وجود ندارد. پس می‌بینیم من از تو بهترم از این بیت‌ها می‌آید.

«... قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گِل آفریده‌ای.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

قبلاً هم نشان دادیم این را.

رو بر دل، رو که تو جزو دلی
هین که بنده پادشاهِ عادل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱)

بندگی او به از سلطانی است
که أَنَا خَيْرٌ دَمِ شیطانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

أَنَا: من
خَيْرٌ: بهتر

فرق بین و برگزین تو ای حبیس
بندگی آدم از کبرِ بلیس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳)

حَبِیس: محبوس

«رو بر دل» به ما می‌گوید، برو پهلوی دل، یعنی فضا را باز کن، که ما از جنس دل هستیم. ما بنده پادشاه عادل هستیم یعنی بنده خداوند هستیم، این لحظه باید فضا را باز کنیم و بندگی او را بکنیم. با فضاگشایی بندگی دل بهتر از سلطانی با من‌ذهنی است. یعنی ما نباید بلند شویم بگوییم من از تو بهترم. اگر فضا را باز کنیم، افکنده بشویم، متواضع باشیم، می‌گوییم ما بنده خدا هستیم. و واقعاً بنده خدا بودن یعنی هر لحظه درحال تسلیم بودن و صفر بودن به لحاظ ارتفاع من‌ذهنی.

«بندگی او به از سلطانی است» یعنی اگر من‌ذهنی بشوی، سلطان بشوی، فایده ندارد باید بنده او بشوی، که من بهتر از تو هستم حرف شیطان است. فرق را ببین. و «حَبِیس» یعنی ای زندانی، محبوس. «فرق بین و برگزین تو ای حبیس» یعنی بیشتر مردم «حَبِیس» هستند برای این‌که محبوس ذهن هستند. ما باید درحالی‌که در من‌ذهنی



هستیم تشخیص بدهیم که کی فضا باز می‌شود؟ کی بلند می‌شویم؟ «فرق بین و برگزین تو ای حبیس» «بندگی آدم»، «ببین آدم چه‌جوری بندگی کرده از کبر ابلیس؟ شما تشخیص می‌دهید؟

امروز خیلی شعرها خواندیم، بر این‌که تو نیازمند باشی و مثل دانه افکنده باشی و بگویی که تقصیر من است. این‌که به‌هرحال مرکز ما جسم می‌شود، ما مواظب نیستیم و «کبر بلیسی» یعنی ابلیسی به ما تحمیل می‌شود، نمی‌توانیم پی‌درپی فضا باز کنیم. ولی باید ببینیم آدم چه‌جوری بندگی کرده، ابلیس چه‌جوری کبر و غرور داشته. این دوتا را باید تشخیص بدهیم و انتخاب کنیم، مثل ابلیس نباشیم. پس حبیس یعنی محبوس.

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ۚ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم...»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

پس خدا فرمان می‌دهد به ابلیس که به آدم سجده کن. می‌گوید نه! نمی‌کنم. می‌پرسد که چه چیزی هست که این فرمان را اجرا نمی‌کنی؟ او می‌رود به ذهنش و به دید غلطش، می‌گوید من از او بهترم. درحالی‌که همان‌طور که می‌بینید، حالا ان‌شاءالله بخوانیم، قبلاً هم خوانده‌ایم، ابلیس یا شیطان آعور است، آعور یعنی یک‌چشم. یعنی فقط هشیاری جسمی دارد. حالا، این آعوری را هم ما به ارث بردیم از او اگر من ذهنی داریم.

اصلاً ما فکر نمی‌کنیم غیر از هشیاری جسمی هشیاری دیگری هم وجود دارد. اگر کسی فکر نمی‌کند غیر از مفاهیم ذهنی و سبب‌سازی ذهنی و در ذهن همانیده بودن غیر از این یک هشیاری دیگری وجود دارد، هشیاری نظر وجود دارد، غیر از هشیاری جسمی یک هشیاری نظر و یک فضای گشوده‌شده و مرکز عدم وجود دارد، دراین‌صورت یک‌چشم است، ابلیس یک‌چشم است. پس جسم آدم را می‌بیند، ولی خداییتش را نمی‌بیند.

عیناً ما هم همین‌طور هستیم، ما ظاهر آدم‌ها را می‌بینیم. ما در فضای قیاس که این شخص کجایی است؟ دینش چیست؟ نژادش چیست؟ ملیتش چیست؟ باورهایش چیست؟ به این چیزها مشغولیم. به هیچ‌وجه آن یکی به‌اصطلاح فضا را، چون یک‌چشم هستیم نمی‌بینیم، عین ابلیس. این‌ها را من می‌گویم، مولانا می‌گوید، تا ببینیم که ما بیشتر شبیه ابلیس هستیم یا حضرت آدم؟ هر کسی باید خودش را ببیند.

تو همان دیدی که ابلیس لعین

گفت: من از آتشم، آدم ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۹)



لَعْن: ملعون، لعنت شده
طین: گِل

این‌ها ابیات مثنوی هستند. انسان‌های من‌ذهنی عین ابلیس، ابلیس لعنت شده، که گفت من از آتشم، آدم از گِل است. ما هم این جور می‌بینیم؟ یعنی ظاهر را می‌بینیم؟ اگر می‌بینیم اشکال داریم. اجازه بدهید یک حکایت در این‌جا شروع کنیم.

«حکایت هندو که با یارِ خود، جنگ می‌کرد بر کاری و خبر نداشت که او هم بدآن مبتلاست.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷)

درواقع این قصه با این تیتراژ را می‌گوید که ما با من‌ذهنی، به من‌ذهنی ایراد می‌گیریم، که در آن «چرخه تخریب» هم می‌گوییم تو مطابق من‌ذهنی من عوض شو، متوجه نیستیم که ما هم به من‌ذهنی مبتلا هستیم. اگر شما به کسی ایراد می‌گیرید می‌گویید عوض شو درحالی‌که ممکن است شما از او بدتر باشید، شما حواستان را می‌دهید به خودتان.

چار هندو، در یکی مسجد شدند
بهر طاعت، راکع و ساجد شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷)

راکع: رکوع‌کننده
ساجد: سجده‌کننده

هر یکی بر نیتی تکبیر کرد
در نماز آمد به مسکینی و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۸)

مُؤذن آمد، ز آن یکی لفظی بجست
کای مؤذن بانگ کردی وقت هست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۹)

راکع: رکوع‌کننده، ساجد: سجده‌کننده.

چهار هندو، درواقع هندو را برای من‌ذهنی به‌کار می‌برد. هندو یعنی اهل هندوستان، سیاه. پس چهار موجود که اسمش انسان هست، امروز می‌گفت که هر کسی که آمده به صدر آفرینش، درست است که خار است ولی قوه تبدیل شدن به گُل دارد.



چهار هندو، چهار انسانی که یا من‌ذهنی داشتند یا شروع کرده بودند رفتن به ذهن و اشتهاى رفتن به ذهن را داشتند. «چار هندو، در یکی مسجد شدند»، مسجد همیشه فضای یکتایی است، پس وارد این فضا شدند. شاید از اول ورود دارد می‌گوید، ورود ما به این جهان. این چهارتا هندو درواقع تمام انسان‌ها را دربرمی‌گیرد.

چهار هندو در فضای یکتایی حاضر شدند و برای نماز، طاعت، عبادت، اتصال به خداوند، یک جوری که خرد زندگی، خرد کل، زندگی آن‌ها را اداره کند، «راکع و ساجد» شدند. یعنی رکوع و سجده کردند.

بعد جالب است که در بیت دوم می‌گوید که «هر یکی بر نیتی تکبیر کرد»، پس معلوم می‌شود نیت این‌ها جدا بوده. در حالتی که اگر این‌ها کارشان درست بود همه‌شان یک نیت بیشتر نداشتند و آن هم وصل شدن به خداوند و زندگی بود. و معلوم می‌شود که وقتی می‌گوید «هر یکی بر نیتی»، این‌ها نیت‌های مادی داشتند. «هر یکی بر نیتی تکبیر کرد»، یعنی نام خدا را برد و میل داشت که مثل خدا بزرگ بشود، وسیع بشود، و شروع کرد به نماز خواندن.

نماز را مولانا باز هم در معنای وصل شدن به‌کار می‌برد. شروع کرد به وصل شدن به زندگی، منتها باز هم می‌گوید به «مسکینی و درد». مسکینی و درد در این‌جا اشاره به مسکینی و درد من‌ذهنی می‌کند و منفی هست. یعنی این‌طوری نبود که افتادگی حضرت آدم باشد، بیاید به پای‌ماچان یا مثل دانه افکنده شده باشد. پس از حالا ببینیم مقدمه را مولانا می‌چیند، به اشتباه انسان در این مسجد.

عرض کردم اگر انسان، امروز در غزل بود، این قصه به غزل می‌خورد خیلی. گفت که اول رحمت است، آخر هم رحمت است. ولی این فاصله که ما می‌گوییم من‌ذهنی است که

اول و آخر تویی ما در میان هیچ‌هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

ما از رحمت دور می‌افتیم برای این‌که نیت‌های مادی داریم. نیت‌های غیر مادی اگر داشتیم، این که می‌گوید «بر نیتی»، اگر همه‌شان یک نیت داشتند حرف نمی‌زدند. از طرف دیگر می‌بینید حرف زدنِ ذهن فضولی است، سؤال کردنِ ذهن فضولی است، در ذهنی که قیاس است. و «در نماز آمد به مسکینی و درد» هر یکی.

«مُؤذِن آمد»، مُؤذِن در این‌جا نماد زندگی است و خداوند است. «مُؤذِن» یعنی اذان‌گو، همین‌که آمد یکی شروع کرد به حرف زدن. و سؤالش خیلی جالب است، سؤالش این است که «کای مُؤذِن بانگ کردی وقت هست؟»



مُوْذِن یعنی خداوند در این لحظه می‌گوید که شما بگویید خداوند بزرگ‌تر است، همین تکبیر است، الله اکبر است. ولی این‌ها دارند از مُوْذِن می‌پرسند در این لحظه که تو می‌گویی به من زنده بشو، بزرگ‌تر شو، الآن وقت هست؟ وقت آن کار هست؟

پس معلوم می‌شود این شخص در زمان ذهنی است، برای این که اگر در زمان اصلی بود می‌دانست که وقت هست. خداوند یا زندگی در این لحظه می‌خواهد شما منبسط بشوی، منبسط بشوی، منبسط بشوی، در این لحظه وقت است.

این‌که شما می‌پرسید که الآن که می‌گویی من گسترده بشوم، انبساط پیدا کنم به تو وصل بشوم، الآن وقتش است؟ این سؤال فضولی است و مشخص است که از ذهن می‌آید. این شخص در زمان روان‌شناختی است، فکر می‌کند که زنده شدن به زندگی در یک زمانی که ذهن تعیین می‌کند در آینده باید صورت بگیرد. این سؤال نشان می‌دهد که این شخص می‌خواهد در آینده به خداوند وصل بشود. طاعتش در آینده است، نمازش در آینده است، این لحظه نیست.

«مُوْذِن آمد، زآن یکی لفظی بجست»، برای چه باید لفظی بجهد؟ یعنی شروع کند به حرف زدن، در صورتی‌که باید «اَنْصِتُوا» را رعایت کند. توجه کنید حرف زدن با ذهن وقتی می‌گوییم، وقتی می‌گوید:

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

شما برحسب دید من ذهنی حرف نزنید، برحسب سبب‌سازی ذهنی حرف نزنید. مبنای ذهنی برای سبب‌سازی در مقابل من پیدا نکنید. اصلاً در مقابل من، این‌ها را چه کسی می‌گوید؟ زندگی می‌گوید، خداوند می‌گوید، شما باید خاموش باشید من حرف بزنم با صنع و طربم. شما باید در حیرت باشید، برای چه حرف می‌زنید؟

مُوْذِن، خداوند، الآن می‌گوید تو بزرگ‌تر شو، بزرگ‌تر شو اندازه من، به من توجه کن. این می‌پرسد وقت بزرگ شدن و منبسط شدن الآن است؟ یعنی نیست! ما هم به این مرض دچار هستیم، ما همیشه در آینده می‌خواهیم به حضور برسیم.



سؤالی که این اولی می‌کند همه را به اشتباه می‌اندازد. یعنی می‌خواهد همه را بکشد به زمان روان‌شناختی، خداوند را هم بکشد به زمان روان‌شناختی. خداوند که مؤذن است می‌گوید الآن باید زنده بشوی به من، همین لحظه. این می‌گوید نه در آینده است الآن وقتش نیست.

«مؤذن آمد، زآن یکی لفظی بجست»، چرا باید لفظ بجهد برای ما؟ ما سؤال چه چیز را می‌کنیم؟ ما باید فضا را باز کنیم اگر اعتقاد به «قضا و کُنْ فکان» داریم، اگر «توکل و تسلیم تمام» داریم، اگر فرمان «انصتوا» را رعایت می‌کنیم. بله؟

در آن قصه می‌گوید که، که همین بیت را خواندم، می‌گوید کودک باید مدتی به مادرش گوش بدهد، ما هم باید ساکت باشیم به خداوند گوش بدهیم مدتی، اصلاً حرف نزنیم تا زبان زندگی‌مان باز بشود. همین‌طور که کودک اگر به مادرش گوش ندهد و تی‌تی کند حرف زدن یاد نمی‌گیرد. بچه‌ای که گر باشد صدای مادرش را نشنود زبان باز نمی‌کند. ما هم گر هستیم به لحاظ گوش دادن به زندگی، برای این‌که حرف داریم می‌زنیم.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد که بُدَم من سرخ‌رو، کردیم زرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

«رنگ رنگِ توست، صباغم تویی»، ابلیس

رنگ رنگِ توست، صباغم تویی اصلِ جرم و آفت و داغم تویی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صباغ: رنگ‌رز

دارد به خداوند می‌گوید. اشکال ابلیس بحث کردن است. بحث نداریم، بحث با خداوند معنی نمی‌دهد که! سؤال کردن. تو باید فضا را باز کنی بگذاری «ما کمان و تیر آندازش خداست». چه سؤالی می‌کند این از مؤذن؟ مؤذن وقت نماز را نمی‌داند؟ وقت الله اکبر را نمی‌داند؟ عرض کردم مؤذن نماد زندگی است در این‌جا. پس:

چار هندو، در یکی مسجد شدند بهر طاعت، راکع و ساجد شدند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷)

راکع: رکوع‌کننده



ساجد: سجده‌کننده

رکوع و سجودشان از لحاظ جسمی درست است. «هر یکی بر نیتی تکبیر کرد»، نیت‌هایشان جدا است، پس این‌ها در جدایی هستند. در نماز آمدند به مسکینی و درد، معلوم می‌شود دنبال چاره به دردها و بیچارگی‌شان می‌گردند، پس در ذهن هستند.

بعد از آن‌ور اگر شما می‌خواهید به زندگی وصل بشوید، خداوند آمده می‌گوید بزرگ شو به اندازه من، از این بزرگ‌تر بشو تا به من برسی. بله؟ بله. بعد ما می‌گوییم الآن وقتش نیست، شروع می‌کنیم به حرف زدن «کای مؤذن بانگ کردی وقت هست؟» حالا،

گفت آن هندوی دیگر از نیاز:
هی سخن گفتم و، باطل شد نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۰)

آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو
چه زنی طعنه بر او؟ خود را بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۱)

آن چهارم گفت: حمدالله که من
درنیفتم به چه چون آن سه تن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۲)

یکی دیگر فکر کرد ضرورت دارد که به آن اولی بگوید برای چه حرف زدی، نمازت باطل شد. ضرورت دارد واقعاً این نیاز؟ این نیازِ نیاز واقعی است؟ نیاز این شخص این است که فضا را باز کند، اگر کار درستی بکند، حواسش به خودش باشد. پس این راه ابلیسی را دارد می‌رود.

هندوی دیگر «مفتی ضرورت» نیست، براساس نیازِ باطل و دروغین حواسش به دیگری است. توجه می‌کنید؟ گفت آن هندوی دگر از نیاز، «گفت آن هندوی دیگر از نیاز». شما هم فکر کنید نیازی دارید به یک هندوی دیگر، به یک من‌ذهنی دیگر بگویید که چرا حرف زدی، نمازت باطل شد. یعنی عیبش را بگویید. چرا تو نمی‌توانی با خداوند در تماس باشی به خاطر حرف زدن، درحالی‌که خودش هم حرف می‌زند.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)



هر کسی که بحث آغاز می‌کند، یعنی درحالی‌که زندگی می‌خواهد حرف بزند، «ما کمان و تیراندازش خداست»، شروع می‌کند با ذهنش حرف زدن، مثل ابلیس بحث آغاز می‌کند که من سالم بودم، تو مرا مریض کردی. و این رنگ‌هایی که من به خودم بستم به‌خاطر رفتن در سوها، رنگ تو است. واقعاً رنگ او است؟ رنگ خداوند است یا در اثر رفتن به سوها است؟

این دردهایی که به ما چسبیده در اثر رفتن به سوها، این تقصیر خداوند است یا ما انتخاب کردیم به سو برویم و از سو زندگی بخواهیم و آن سو را در مرکزمان قرار بدهیم؟ حالا نیاز برحسب همانندگی‌های ما با دید همانندگی‌های ما، این همان نیاز واقعی است؟

امروز در غزل بود گفت این نیاز شما، نه ناز شما. این ناز است، این نیاز نیست. اگر شما یکی را هدایت می‌کنید، به یکی ایراد می‌گیرید، عیبش را می‌گویید تا درست بشود درحالی‌که من ذهنی هستم، این نیاز درواقع ناز شما است کبر شما است، نیاز نیست.

اگر شما نیاز واقعی داشتید، می‌گفتید که بین این چهار هندو من حواسم به خودم است که وصل بشوم به خدا، من با او چه کار دارم؟! گفت آن هندوی دیگر از نیاز، یعنی نیازِ باطل، به این کلمه «نیاز» باید توجه کنیم که این ضرورت نیست. ضرورتِ من‌ذهنی است که حواسش به دیگری است، هی حرف زدی، پیش خداوند حرف زدی، چرا ذهنت را ساکت نمی‌کنی؟ خب تو چرا ساکت نمی‌کنی؟ باطل شد نماز، تو الآن اتصال به خداوند نداری برای این‌که حرف می‌زنی.

سومی یک چیز جالبی می‌گوید، «آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو»، چه زنی طعنه؟ چرا او را ملامت می‌کنی طعنه می‌زنی؟ خودت را بگو که حرف می‌زنی. می‌بینید من‌ذهنی برای اصلاحِ هی تقلید می‌کند. ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. ما اصلاً حواسمان نیست که باید به چه کسی وصل بشویم، باید فضاگشایی بکنیم. ما فقط ایرادهای دیگران را می‌بینیم.

لازم است ما بگوییم که این دیگران نمی‌توانند به خداوند وصل بشوند؟ عجیب است ها دیگران نمی‌توانند وصل بشوند! من چه پس؟ من خودم چه؟ در آن چرخه سازندگی من حواسم به خودم است، به تغییر خودم است.

معلوم است این‌ها در فضای «آنساب» هستند. نیت‌های جداگانه دارند، نیت‌هایشان از بین بردن مسکینی و دردشان است، بیچارگی‌شان است، در ذهن. حواسشان نیست که بیچارگی‌شان از آن‌جا حل می‌شود که باید مستقیماً خودشان وصل بشوند به زندگی.



«آن چهارم گفت: حَمْدُ اللَّهِ که من»، حالا چهارم به آن‌ها کاری ندارد، در پیش خودش می‌گوید که من تقلید نکردم از آن‌ها، به چاه نیفتادم مثل آن سه تن، حرف نزد. دارد حرف می‌زند! ما این‌طوری اتصالمان از خداوند قطع می‌شود. ما به همدیگر کمک می‌کنیم که اتصالمان قطع بشود!

پس بنابراین فضای قیاس، فضای تحریک انسان‌ها است که به جدایی بیفتند. پس هر کسی باید روی خودش کار کند، فضا را باز کند که خودش را درست کند. که من اگر وصل بشوم با دیگران کاری نداشته باشم، این کار درستی است. و وقتی وصل هستم، امروز می‌گفت که من جزو «خوبان» می‌شوم. فقط موقعی که وصل می‌شوم، انسان‌های دیگر را هندوهای دیگر را می‌توانم به وصل برسانم. درست است؟ حالا می‌گوید:

پس نماز هر چهاران شد تباه

عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۳)

ای خُنگ جانی که عیبِ خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

ز آنکه نیم او ز عیبستان بدهست

و آن دگر نیمش ز غیبستان بدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۵)

پس می‌بینید «هر چهاران» شاید اشاره می‌کند به همه انسان‌ها. نماز همه‌مان تباه شد، یعنی هیچ‌کدام وصل به زندگی نیستیم ما. ما حرف می‌زنیم فقط، ذهن ما فعال است و نیاز من‌ذهنی ما این است که دیگران را هدایت کنیم درحالی‌که من‌ذهنی داریم و این یعنی چرخه تخریب.

«پس نماز هر چهاران شد تباه». عیب‌گویان، کسانی که در ذهن هستند و حواسشان به دیگران است، با من‌ذهنی‌شان عیب دیگران را می‌بینند و می‌گویند، این‌ها بیشتر راه را گم می‌کنند و بیشتر سبب گم کردن یک راه می‌شوند.

راه چیست؟ راه این است که با فضاگشایی خودش را به ما نشان می‌دهد. در آن داستانِ کر می‌گفت، اصطلاح «إِهْدِنَا» را به‌کار می‌برد، می‌گفت که به‌خاطر خوف این‌که انسان از راه به در بشود، آن واژه «إِهْدِنَا» آمده، یعنی ما را به راه راست هدایت کن و این کار با فضاگشایی میسر است در هر نماز.



«ای خُتک جانی که عیبِ خویش دید»، خوشا به حال جانی که عیب خودش را ببیند که من من‌ذهنی دارم دیگران را دارم هدایت می‌کنم. آقا، خانم، به من مربوط نیست. «ای خُتک جانی»، خوشا به حال جانی که عیب خودش را ببیند و هر که عیبی می‌گوید، هر که عیب می‌گوید، می‌گوید این در من هست. شروع کند به جست‌وجوی آن عیب در خودش.

به‌خاطر این‌که نیمش، نیمی از ما از «عیبستان» است یعنی از من‌ذهنی است، از همانیدگی‌ها تشکیل شده. و نیم دیگرش از «عیبستان» است. یعنی هر کسی وارد این جهان می‌شود، پس از یک مدتی یک من‌ذهنی پیدا می‌کند، پنجاه درصد من‌ذهنی، پنجاه درصد حضور. مانند آن اعرابی که روی شترش یک جوال گندم بود، یک جوال ماسه، که فلسفی گفت، فلسفی با ذهنش فکر می‌کرد که اگر ماسه را بیندازد زمین و گندم را نصف کند، بار شتر سبک‌تر می‌شود و این عاقلانه است. بله؟ بعد فهمیدیم نه نبوده آن. حالا با آن‌جا کاری نداریم.

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست مرّهمت بر خویش باید کار بست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶)

ریش: زخم

عیب کردن ریش را داروی اوست چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

ریش: زخم
اِرْحَمُوا: فعل امر به‌معنی رحم کنید.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید که

اِرْحَمُوا: فعل امر یعنی به‌معنی رحم کنید. بوک یعنی بُود که، باشد که. و این «اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»: رحم کنید تا بر شما رحم شود، حدیث است.

«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

(حدیث)



ما البته شکسته نمی‌شویم، ما با من‌ذهنی‌مان عیب مردم را پیدا می‌کنیم و می‌خواهیم بگوییم که ما این عیب را نداریم و برتر هستیم. برای اثبات آن جنبه‌ی شیطانی که من از تو بهترم، من از او بهترم، دنبال ایرادهای مردم هستیم عیب‌های مردم هستیم.

الآن می‌گوید اگر زخم‌های فراوانی در سر تو هست، این زخم‌های فراوان همین همانیدگی‌ها است. گاهی اوقات چون این‌ها می‌خارند، مولانا این را به کچلی تشبیه می‌کند. «چون که بر سر مر تو را ده ریش هست» همه‌مان در سرمان زخم داریم، یعنی عقلمان ناقص است، عقلمان برحسب همانیدگی‌ها است. مرهم ما که باید، از فضاگشایی می‌آید، مرهممان باید صرف سر خودمان شود.

«مرهمت بر خویش باید کار بست» این خیلی بیت مهمی است. با من‌ذهنی که مرهم نداریم، بدتر می‌کنیم درد مردم را. در آن فرمول تخریب دست‌آخر می‌گوییم تو مطابق من‌ذهنی من عوض شو. من‌ذهنی من که مرهم ندارد. اگر من مرهم داشتم که سر خودم می‌گذاشتم. اگر من بلد بودم که خودم را درست می‌کردم. چرا رفتم دیگران را درست می‌کنم؟

شما می‌توانید این موضوع را خوب تحلیل کنید و بعد از این دیگران را درست نکنید. می‌دانید چقدر این به شما کمک می‌کند؟ یعنی در عرض مدت کوتاهی شما عوض می‌شوید، خردمند می‌شوید.

اصلاً به هیچ‌کس ایراد نگیرید، هر جا هم اسم ایراد شنیدید، بگردید ببینید این ایراد ممکن است در شما باشد. فلانی حسود است، شما از هوا می‌شنوید، خب شما می‌بینید شما هم حسود هستید یا نه؟ نگویید به من نمی‌گویند. به شما نمی‌گویند، مردم به هم ایراد می‌گیرند، ببینید این در شما هست؟

ای خنک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

«هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید». هر کسی به شما عیب و ایراد می‌گیرد، شما فضا را باز کنید و بروید بگردید دنبال آن عیب و ایراد. ببینید در شما هست؟

و پایین البته می‌گوید «گر همان عیبت نبود، ایمن مباش» اگر رفتی جستجو کردی دیدی نه این عیب من نیست اصلاً در من نیست، خیلی خاطر جمع نباش. پس از یک مدتی فضاگشایی و تمرکز روی خود خواهید دید که این عیب در شما هم هست.



پس «چون که بر سر مر تو را ده ریش هست» چون ما عیب زیاد داریم، همانندگی زیاد داریم، همانندگی‌های ما درد ایجاد کرده، مانع‌سازی زیاد کردیم، دشمن‌سازی زیاد کردیم، مسئله‌سازی زیاد کردیم، به خودمان آسیب زدیم، ما زخم زیاد داریم. سوراخ‌های زیادی در عقلمان داریم.

ما باید بگوییم که من فضا را باز می‌کنم مرهم را، آن پمادی که خداوند به من می‌دهد، به سر خودم می‌زنم عقل خودم را درست کنم، با کسی کاری ندارم. و این‌که بگویید این ریش، یعنی درد، این درد من واقعاً عیب است، «عیب کردن ریش را» آقا من زخم دارم، آری این‌جایِ عَقلِ ناقص است، این‌جا همانیده هستم با پول، آن‌جا با همسر، این‌جا با این، این‌ها عیب من است. داروی من هم هست. اقرار به درد، شناسایی درد مساوی با آزادی است.

«عیب کردن ریش را داروی توست» اگر شما عیب‌های خودتان را ببینید و شکسته بشوید متواضع بشوید، بگویید که من این‌همه ایراد دارم چرا به دیگران ایراد بگیرم، «جای اِرْحَمُواست». جای هم لطف ایزدی است رحمت ایزدی است، هم رحمت مردم.

مردم ببینند شما روی خودتان کار می‌کنید شدید، خوششان می‌آید یا بدشان می‌آید؟ من با شما کاری ندارم روی خودم کار می‌کنم. یک کسی ایراد می‌گیرد، تشکر هم می‌کنید شما می‌گویید آقا ایراد من را گفتید خیلی ممنون بروم فکر کنم چشم پیدا کنم درست کنم، رحمش می‌آید به شما لطفش جاری می‌شود کمکش جاری می‌شود.

ولی دارد می‌گوید تو با پندار کمالت نگو من عیبی ندارم، این‌که عیب من نیست، من می‌دانم این را. من چنین عیبی ندارم! گر همان عیبت نبود، آسوده‌خاطر نباش، ایمن نباش. ممکن است بعدها می‌بینید که نه این عیب در تو هم بوده. شما نگاه کنید که بعد از سه چهار سال که ما مطمئن هستیم مثلاً ما حسود نیستیم، ما چیزی را از مردم مضایقه نمی‌کنیم، ما پول‌پرست نیستیم، ما مکان‌پرست نیستیم، ما خرافاتی نیستیم، یک‌دفعه می‌بینید همه این‌ها دارد رو می‌آید در ما. همه این‌ها در ما هست.

«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود»

(حدیث)



لاتَّخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟ پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹)

لاتَّخَافُوا: نترسید.

لاتَّخَافُوا یعنی نترسید، لاتَّخَافُوا. می‌گوید در آن آیه قرآن این واژه لاتَّخَافُوا را نشنیده‌ای تو که می‌گوید نترسید. و نترسید را به که می‌گوید؟ به کسانی که روی خودشان کار می‌کنند. می‌گوید وقتی او می‌گوید لاتَّخَافُوا، نترسید، این نشان این است که این‌جا جای ترس است، باید مواظب باشم، باید پرهیز کنم. باید بگویم که ممکن است این عیب در من هم باشد، من خوب دقت کنم. توجه می‌کنید؟

لاتَّخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟ پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹)

لاتَّخَافُوا: نترسید.

در آیه‌ای که هست الآن می‌خوانیم، آن‌جا می‌گوید کسانی که فضا را باز می‌کنند روی خودشان کار می‌کنند مؤمن واقعی هستند، شما نترسید. چرا می‌گوید نترسید؟ برای این‌که آن‌ها می‌ترسند.

هر که او را برگ این ایمان بُود همچو برگ از بیم این لرزان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هر کسی ایمان واقعی داشته باشد، از بیم از دست دادن ایمان دائماً می‌لرزد. و

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای که تو خود را نیک مردم دیده‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان.

برای این به ابلیس ما می‌خندیم که فکر می‌کنیم ما پندار کمال داریم، ما کامل‌ترین آدم هستیم.

چون کند جان بازگونه پوستین چند واویلی برآرد ز اهل دین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱)



بازگونه: واژگونه.

واوایی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کند، مصیبت.

یک‌دفعه جان ما یک سری ایرادهای ما را رو می‌کند از اهل ایمان، از اهل دین صدای واوایی، وامصیبت‌ها، ای وای! ما این چیزها در ما بوده، ما حسود بوده‌ایم؟! ما سخت‌گیر بوده‌ایم؟! ما بی‌وفا بوده‌ایم؟! ما دروغ‌گو بوده‌ایم؟! ما گناه می‌کنیم می‌اندازیم گردن دیگران؟! فکر کرده‌ایم ما این کارها را نمی‌کنیم.

«چند واوایی برآرد ز اهل دین». چون اگر جان، اگر من‌ذهنی یک، آن رویش را نشان بدهد، برای همین در آن قسمت می‌گوید «باش اندر امتحان ما مجیر» یعنی در امتحان ما پناه‌دهنده باش. بله؟

وقتی زندگی ما را امتحان می‌کند، یک‌دفعه متوجه می‌شویم که نه، آن ایرادهایی که به مردم می‌گفتیم شما دارید ما نداریم، بروید این ایرادها را، در ما هم بوده و بزرگ‌تر از آن بوده. خلاصه،

لاتَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟ پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۹)

لاتَخَافُوا: نترسید

می‌گوید این آیه را نخوانده‌ای توی آن لاتَخَافُوا هست؟ چرا ایمن و خوشحال هستی؟ یعنی این‌قدر سخت است این فضاگشایی کردن و کار روی خود کردن در چرخه سازندگی بودن و به چرخه تخریب نیفتادن، کاری به دیگران نداشتن، با من‌ذهنی من‌ذهنی مردم را عوض نکردن، ایراد نگرفتن. این کارها می‌گوید سخت است. برای همین می‌گوید خداوند گفته شما بیایید فضا را باز کنید نترسید. نترسید، دارد مولانا اشاره می‌کند پس باید بترسید وگرنه او نمی‌گفت بترسید. توجه می‌کنید؟ حالا،

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین مباشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰)

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند» یعنی آن‌هایی که در ذهن نرفتند فضاگشایی کردند، گفتند ما خدای واقعی داریم نه خدای ذهنی. «بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند،



فرشتگان فرود می‌آیند که مترسید و غمگین باشید» توجه می‌کنید؟ فرشتگان به ایشان می‌گویند که مترسید، از چه می‌ترسند این‌ها؟ غم چه چیزی را دارند؟ ممکن است که پایشان بلغزد، این پایداری و صبرشان از بین برود. می‌گویند خداوند به آن‌ها می‌گوید نترسید. «شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است»، یعنی این فضا باز خواهد شد، باز خواهد شد، باز خواهد شد و چیزی از این جهنم من‌ذهنی باقی نخواهد ماند و شما منتقل خواهید شد.

بهشتی که به ما وعده داده شده درواقع فضای گشوده‌شده بدون همانندگی و درد است در همین جهان، پس می‌گویند نترسید. این بیت هم براساس همین آیه هست، «لَا تَخَافُوا». منتها به چه کسی می‌گویند؟ به کسانی که با کسی کاری ندارند. درست است؟

گر همان عیب نبود، ایمن مباش بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

بوک: باشد که، شاید

عیب کردن ریش را داروی اوست چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُواست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

ریش: زخم
اِرْحَمُوا: فعل امر به معنی رحم کنید.

جای ترحم خداوند، جای لطف خداوند هست و به شما می‌گوید فضا را باز کنید، نه غمگین باشید و نه بترسید، من پشت شما هستم. فقط ایرادهای خودتان را پیدا کنید، حواستان به خودتان باشد. این هم که گفتیم، از دفتر اول سه بیت برایتان می‌خوانم.

لَا تَخَافُوا هست نُزْلُ خایفان هست در خور از برای خایف، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۹)

نُزْل: طعامی که برای مهمان فراهم کنند.
خایف: ترسان، ترسیده



هر که ترسد، مر ورا ایمن کنند
مر، دل ترسنده را ساکن کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۳۰)

آنکه خوفش نیست چون گویی مترس؟
درس چه دهی؟ نیست او محتاج درس
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۳۱)

نُزَل یعنی همین غذا، طعام. خایف: ترسان. می‌گوید این اصطلاح یا واژه لاتَخافُوا که می‌گوید مترسید، این غذای آدم‌هایی است که می‌ترسند و این ترسیدن در این جا مثبت است، این ترسیدن، ترسیدن من‌ذهنی نیست که شما می‌گویید فردا چه می‌شود، بترسید. نه! این ترسیدن حالتی است که انسان فضا را باز کند باز کند باز کند، همانی که الآن خواندم،

هر که او را برگ این ایمان بُود
همچو برگ، از بیم این لرزان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هر کسی این ایمان را داشته باشد از این که ایمانش از بین برود و یک دفعه بیفتد به ذهن، دائماً مثل بید می‌لرزد. این ترسیدن از آن است که نکند یک چیزی بیاید به مرکز، نکند من با یک چیزی همانیده بشوم، نکند یک درد قدیمی بیاید بالا من بروم ذهن، من حواسم به خودم هست.

لاتَخافُوا به این جاها دلالت دارد. می‌گوید لاتَخافُوا غذای کسانی هست که می‌ترسند ایمانشان از دست برود و این شایسته هست برای «ترسنده»، این غذا را به همه نمی‌دهند، یعنی این غذای خوبی است. «هر که ترسد»، هر که فضا را باز کند و صبر کند و بترسد که این ممکن است بسته بشود و حواسش به خودش باشد مبدا بسته بشود، پرهیز کند و هزارتا کار دیگر که بسته نشود، می‌گوید زندگی او را ایمن می‌کند و «دل ترسنده را ساکن» می‌کند، آن کسی که می‌ترسد یک دفعه پایش بلغزد.

اما کسی که نمی‌ترسد همه کار می‌کند با من‌ذهنی، به این ایراد می‌گیرد به آن ایراد می‌گیرد، به او دروغ می‌بندد، به این اتهام می‌بندد، آن کسی که نمی‌ترسد، چه جوری به او بگوییم مترس؟! او که اصلاً نمی‌ترسد هر کار من‌ذهنی را می‌کند. برای چه درس بدهی؟! او که محتاج درس نیست. پس محتاج درس کسی است که همان که در غزل



هم بود، می‌گفت که این نیاز شما، نیاز واقعی شما، نه ناز شما «مهر حضرت سلیمان» است و این را از دست نده.

سالها ابلیس، نیکونام زیست گشت رسوا، بین که او را نام چیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۰)

در جهان، معروف بُدِ علیای او گشت معروفی به عکس، ای وای او (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۱)

علیا: بزرگی، عظمت
علیا: مکان مرتفع، جای بلند

تا نهیی ایمن، تو معروفی مجو رو بشو از خوف، پس بنمای رو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۲)

پس سالها، دوباره برگشتیم به ابلیس، نامش نیکو بود، بسیار معروف بود. معروف بود به بزرگی و بعداً رسوا شد. می‌خواهد بگوید که نه کار ابلیس گرفت نه من ذهنی با چرخه به اصطلاح تخریب به جایی می‌رسد.

سالها ابلیس، نیکونام زیست گشت رسوا، بین که او را نام چیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۰)

بین نام، نامش چیست؟ نامش ابلیس به معنی ناامید هست «نومید». و من ذهنی هم درواقع ناامید است. من ذهنی را ادامه بدهیم در چهل پنجاه سالگی، آدم، انسان، آدم این قدر ناامید می‌شود که نمی‌خواهد دیگر کاری بکند، دیگر نمی‌شود. چون هر راه من ذهنی را انتخاب کرده هر راه ابلیسی را امتحان کرده، می‌گوید بزرگی او در جهان معروف بود اما معروفی‌اش به عکس شد، وای به حالش!

این‌ها را ما باید به خودمان هم اعمال کنیم که آیا معروفیت من واقعاً دروغین است، من علاقه به معروفیت دارم ولی من ذهنی دارم خوشم می‌آید معروف بشوم؟ می‌گوید وقتی فضا باز نشده، به زندگی زنده نشدی به اندازه کافی «تو معروفی مجو» نخواه که معروف بشوی و از ترس صورتت را بشور، از ترس، همان ترس افتادن به خرابکاری. صورتت را بشور تا روی اصلیات را نشان بدهی، روی اصلی شما همین خدایت شما است.



عُلّیا: بزرگی. عُلّیا: مکان مرتفع و جای بلند که احتمالاً هر دوی این واژه‌ها می‌خورد به آن، حالا عُلّیا خواندیم ما.

تا نروید ریش تو ای خوب من بر دگر ساده‌زَنخ طعنه مَزَن (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۳)

ساده‌زَنخ: آن‌که صورتش مو نرُسته باشد.

این نگر که مبتلا شد جان او تا در افتاده‌ست و، او شد پند تو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۴)

تو نیفتادی که باشی پند او زهر، او نوشید، تو خور قند او (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۵)

ساده‌زَنخ: آن‌که صورتش مو نرُسته باشد. تمثیلی می‌زند مولانا، می‌گوید که تا زمانی که این ریش تو نرُسته، ای زیباروی من، بر کسانی که ریششان هنوز نرُسته طعنه مزن. یعنی تمثیل می‌زند تا زمانی که مرد نشدی، مرد نشدی هم یعنی انسان نشدی، تا زمانی که فضا را باز نکردی به اندازه کافی به زندگی زنده نشدی به کسانی که من‌ذهنی دارند طعنه مزن. این را نگاه کن که جان او مبتلا شده، گیر افتاده به مسئله برخورد و گرفتار شده، اشتباه کرده و تو از او یاد بگیر، پند بگیر.

پس شما اگر یک من‌ذهنی را می‌بینید که به مسئله‌ای برخورد شما دیگر ملامت نکنید و از او یاد بگیرید، بد نگویید، طعنه نزنید. این را ببین چه‌جوری شد! تو که نیفتادی، تو که سقوط نکردی که پند او بشوی، برو خدا را شکر کن. او «زهر» نوشیده، او برحسب من‌ذهنی عمل کرده، افتاده. حالا تو یاد بگیر و «قند او» را بخور. همین‌طور که عرض کردم هر لحظه منظور ما آزادی از مانع و یادگیری است. شما فقط می‌پرسید که من چه‌جوری از این مانع رد می‌شوم و به ناموس شما بر نمی‌خورد. شما از پهلوی مانع رد می‌شوید، از پهلوی مسئله رد می‌شوید و یاد می‌گیرید.

لحظه‌به‌لحظه سؤال می‌کنیم من چه یاد می‌گیرم، من چه یاد می‌گیرم، من چه یاد می‌گیرم. نه این‌که او عیبش را برطرف می‌کند یا نه، من چه یاد می‌گیرم؟ من فضا را باز می‌کنم با فضاگشایی از پهلوی مانع ایجاد شده یاد



می‌گیرم و چرخه سازندگی را به کار می‌اندازم، فضا را باز می‌کنم می‌روم به فضای «لا آنساب». خودم کردم، من بهتر از او نیستم، من خودم را تغییر می‌دهم من یاد می‌گیرم.

تو نیفتادی که باشی پند او زهر، او نوشید، تو خور قند او (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۵)

ساده‌زَنخ: آن‌که صورتش مو نَرسته باشد.

پس کسانی که در اثر ادامه من‌ذهنی می‌افتند، سقوط می‌کنند، ما طعنه نمی‌زنیم بلکه یاد می‌گیریم. برای این‌که آن‌ها پند ما شدند آن‌ها به مشکل افتادند. همین مشکلشان بسشان است، طعنه ما دیگر لازم نیست. اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم. پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖